نویسنده: پیتر گولدن، ۲۰۱۵
برگردان: دکتور لعل زاد
لندن، ۸ نومبر ۲۰۲۶

جهان ترک‌زبان در اثر محمود کاشغری[1]

پیشگفتار برگردان

شایان ذکر است که در نوشته‌های علمی ـ پژوهشی دانشمندانی چون پیتر گولدن و جویوپ لی، میان کاربردهای تاریخی و زبان‌شناختی واژه‌های «تورک» (Türk)، «ترک» (Turk)، «ترکیِ ترکیه» (Turkish) و «ترکی/ترک‌زبان» (Turkic) تمایز گذاشته می‌شود. تفکیک این مفاهیم، به‌ویژه در پژوهش‌های مربوط به مردمان آسیای مرکزی و اوراسیای درونی، اهمیت اساسی دارد؛ زیرا یکی از اشتباهات رایج در مطالعات تاریخی و قومی، یکی‌گرفتن هویت تاریخی، هویت سیاسی، زبان و تبار است:

نخست. تورک (Türk): این واژه در کاربرد تاریخی نخستین خود، نام یک گروه سیاسی ـ قبیله‌ای بود که در میانهٔ سدهٔ ششم میلادی، نخستین خاقانات بزرگ تورک را در مغولستان امروزی بنیاد نهادند. این نام در آغاز به همه قبایل و مردمان ترک‌زبان آن روزگار اطلاق نمی‌شد و حتی برخی از قبایل ترک‌زبان هم‌زمان، مانند اویغورها و قرغیزها، هویت و نام‌های تباری متمایز خود را حفظ کرده بودند.

دوم. ترک (Turk): با گسترش ارتباطات جهان اسلام با مردمان آسیای مرکزی و در پی تحولات سیاسی و فرهنگی سده‌های پس از ظهور اسلام، واژه «ترک» (در عربی: ترک و جمع آن: اتراک) به‌تدریج کاربرد گسترده‌تری یافت و در بسیاری از منابع اسلامی به‌عنوان نامی عام برای مردمان کوچ‌نشین اوراسیای درونی و استپ‌های اوراسیا، به‌ویژه در تقابل اجتماعی و فرهنگی با واژهٔ «تاجیک» به کار می‌رفت (واژه‌ای که غالباً برای اشاره به جمعیت‌های ایرانی‌زبان و یکجانشین به کار می‌رفت). کاربرد واژه «ترک» نه‌تنها مردمان ترک‌زبان، بلکه حتی گروههای غیرترک‌زبان، مانند مغولان را نیز دربر می‌گرفت. در دوره‌های بعد، برخی از گروههای مغول‌تبار که به زبان‌های ترکی روی آوردند، در چارچوب هویت‌های ترک‌زبان و ترک‌نام نیز قرار گرفتند. بنابراین، اشتراک در یک نام تاریخی الزاماً به معنای اشتراک زبانی یا تباری نیست.

سوم. ترکیِ ترکیه (Turkish): اصطلاحی برای اشاره به زبان، فرهنگ و هویت مردمان ترکیهٔ امروزی و، در کاربرد زبانی، زبان ترکی استانبولی است.

چهارم. ترکی/ترک‌زبان (Turkic): اصطلاحی زبان‌شناختی برای اشاره به مجموعهٔ زبان‌های خانوادهٔ ترکی و مردمانی که به یکی از این زبان‌ها سخن می‌گویند؛ مانند اوزبک‌ها، قرغیزها، قزاق‌ها، اویغورها، آذری‌ها و ترکمن‌ها.

بنابراین، در کاربرد علمی باید میان «تورک» به‌عنوان یک نام تاریخی، «ترک» به‌عنوان یک اصطلاح تاریخی با کاربردهای عام‌تر، «ترکی ترکیه» به‌عنوان یک مفهوم کشوری/ملی-زبانی و «ترکی/ترک‌زبان» به‌عنوان یک مفهوم زبان‌شناختی تفاوت قایل شد.

مقالهٔ ارزشمند «جهان ترک‌زبان در اثر محمود کاشغری»، نوشتهٔ پیتر گولدن، از پژوهش‌های مهم و جامع در زمینهٔ شناخت جهان ترکی/ترک‌زبان در سدهٔ یازدهم است. اهمیت این پژوهش در آن است که نویسنده با بررسی انتقادی و موشکافانهٔ «دیوان لغات‌الترک»، این اثر را نه صرفاً یک فرهنگ لغت، بلکه گنجینه‌ای تاریخی، جغرافیایی، زبان‌شناختی و مردم‌شناختی می‌داند که اطلاعات کم‌نظیری در بارهٔ مردمان، گروه‌ها، زبان‌ها، گویش‌ها، مناسبات و تحولات سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی و مناطق پیرامونی آن در اختیار ما قرار می‌دهد.

یکی از یافته‌های مهم گولدن، روشن‌ساختن پیچیدگی مفهوم «تورک/ترک» و تمایز میان کاربردهای قومی، سیاسی و زبان‌شناختی این اصطلاح در منابع تاریخی است. او نشان می‌دهد که در روزگار کاشغری، جهان ترک‌زبان از گروه‌های متعدد و گاه متمایزی تشکیل می‌شد که از نظر زبان، گویش، ساختار سیاسی، پیشینه و مناسبات اجتماعی یکسان نبودند. افزون بر این، شواهد بررسی‌شده در مقاله از حضور گروه‌های دوزبانه و مردمانی با پیشینهٔ زبانی غیرترکی، از جمله گروه‌های ایرانی‌زبان، در میان جوامع ترک‌زبان حکایت دارد. بحث او در بارهٔ روند «ترک‌زبان‌شدن» و نقش زبان در پذیرش و ادغام افراد و گروه‌ها در جامعهٔ ترک‌زبان، به‌ویژه نمونهٔ اصطلاح «سوملیم»، از بخش‌های برجستهٔ این پژوهش است.

ارزش دیگر این مقاله در آن است که گولدن روایت کاشغری را بی‌چون‌وچرا نمی‌پذیرد؛ بلکه ضمن بهره‌گیری گسترده از اطلاعات او، محدودیت‌های جغرافیایی و دانشی، گرایش‌های سیاسی و ملاحظات ایدئولوژیک مؤلف را نیز بررسی می‌کند. بدین‌ترتیب، مقاله تصویری یک‌دست و ساده‌انگارانه از جهان ترک‌زبان ارائه نمی‌کند، بلکه تنوع درونی، دگرگونی‌های زبانی، پیوندهای فرهنگی و پیچیدگی شکل‌گیری هویت‌ها را برجسته می‌سازد .از همین رو، این اثر برای پژوهشگران تاریخ، زبان‌شناسی تاریخی، مردم‌شناسی و مطالعات هویت قومی، منبعی بسیار ارزشمند است و مطالعهٔ آن می‌تواند در

فهم دقیق‌تر تفاوت میان هویت زبانی، قومی و سیاسی در تاریخ مردمان آسیای مرکزی نقش مهمی ایفا کند.

یکی دیگر از نکات مهم و درخور توجه در این مقاله، اشاره به واژهٔ «تاژیک/تاجیک» در دو اثر تاریخی است و تا آنجا که من آگاهی دارم، تاکنون در میان تاجیکان/پارسی‌زبانان کمتر شناخته شده‌اند (یا دست‌کم من با آن‌ها برخورد نکرده بودم). نخست، کاربرد این واژه در «وقایع سال‌های ۷۴۲ تا ۷۴۴ میلادی در اسناد اویغوری-تبتی» است که به‌تازگی ترجمه شده‌اند؛ و دوم، ذکر آن در اثر «قوتادغو بیلیگ، یوسف خاص حاجب در ۱۰۶۹ میلادی» است. این دو مورد، از نظر شناخت پیشینه و کاربرد تاریخی واژهٔ «تاجیک»، اهمیت ویژه‌ای برای تاجیکان دارند!

+ + +

[مقدمه]

بحث پیرامون قومیت و شکل‌گیری هویت‌های قومی، ذهن بسیاری از پژوهشگران سده‌های میانه، به‌ویژه کسانی را که بر اروپای باستان متأخر و اوایل سده‌های میانه تمرکز دارند، به خود مشغول کرده است (۱). متون قوم‌نگارانه کلاسیکِ یونانی-رومی، با نحوه بازنمایی «دیگری»، الگوهایی را برای شکل‌دهی به تصویرِ مردمان «قبیله‌ای» فراهم آوردند؛ مردمانی که در پی «مهاجرت بزرگ مردم» (ابتدا عمدتاً جرمن و سپس اسلاو) پدیدار شدند. سنت‌های جغرافیایی عربی-اسلامی نیز نقشی کم‌وبیش مشابه در ترسیم «سیمایی» از مردم ترک‌زبان ایفا کردند؛ مردمانی که از اواسط سده هفتم به بعد در مرزهای خلافت عربی در حال گسترش، حضور داشتند (۲). واژه «ترک» – به‌عنوان یک نام قومی عام برای گروهایی (۳) که خود به واحدهای «قبیله‌ای» گوناگونی تقسیم می‌شد – در متون تاریخی و جغرافیاییِ عربی-ایرانی-اسلامی که در سده‌های نهم و دهم پدید آمدند، به اصطلاحی رایج بدل شد. اگرچه این گروه‌بندی‌های «قبیله‌ای» ایستا و ثابت نبودند، اما نام‌های آن‌ها اغلب برای مدتی طولانی باقی ماندند. نام عربی کلان-قومی «ترک» – برگرفته از نام قومی و سیاسی «تورک – پیشینه‌ای داشت که بیش از یک سده پیش از رویارویی ترک-اسلامی آغاز شده بود و از وجودی مستقل بهره می‌برد که مدت‌ها پس از این رویارویی نیز تداوم یافت. القای حس «تورکیت» (Türk-ness) بی‌تردید یکی از کارکردهای کتیبه‌های اورخون بوده است (۴).

نمونه‌ای اولیه از رویارویی فرهنگی، فکری و ایدئولوژیک ترک-مسلمان را می‌توان در کتاب «دیوان لغات‌الترک» محمود کاشغری یافت؛ اثری که گنجینه‌ای از اطلاعات و یکی از مهم‌ترین منابع ما در باره جهان ترک‌زبان در سده یازدهم – سده‌ای سرشار از تحولات – به شمار می‌رود (۵). مؤلف این اثر، که بنا بر برخی دیدگاه‌ها از نوادگان خاندان حاکم قراخانی (۹۹۲–۱۲۱۲) بوده است، احتمالاً در حدود سال‌های ۱۰۳۸/۱۰۲۹ زاده شده و به احتمال زیاد در ربع پایانی سده یازدهم درگذشته است (۶). اصطلاح «قراخانی» یک قرارداد علمی امروزی است که در آثار پژوهشگران نسل‌های پیشین، با عنوان «ایلک خانان» شناخته می‌شد (۷). این نام‌گذاری برگرفته از رویهٔ قراخانیان در به‌کارگیری واژهٔ «قره» (به معنای «سیاه» است، اما بر مفاهیمی چون «شمال» و «بزرگ، اصلی، پیشرو» نیز دلالت دارد؛ از این رو «قراخان» به معنای «پادشاه بزرگ سرزمین‌های شمالی» است) «به‌مثابه عنوانی برای شاهان خاقانی است». در دههٔ ۱۰۴۰، پس از دوره‌ای منازعات داخلی، قراخانیان عملاً به دو قاغانات (خاقانات) شرقی (ترکستان شرقی/سین‌کیانگ) و غربی (ترکستان غربی) تقسیم شدند؛ در این میان، منطقهٔ فرغانه به‌تناوب زیر حاکمیت یکی از این دو بخش قرار می‌گرفت. چنین تقسیم‌بندی شرقی-غربی در تاریخ پیشین ترک‌زبانان نیز سابقه داشت (برای نمونه، امپراتوری‌های تورک شرقی و غربی).

کاشغری احتمالاً در کاشغر زاده شده است (۸) – چنان‌چه نام خانوادگی او نشان می‌دهد – اما پیوندهایی با شهر بارسغان/بارسخان داشت که با پدرش، حسین بن محمد چغری تگین، مرتبط بود و احتمالاً پدرش زمانی حکمران آن بوده است. کاشغر یکی از مراکز قاغانات شرقی محسوب می‌شد و پس از بالاساغون، دومین مرکز مهم آن به شمار می‌رفت (۹). بارسغان شهری بود که در گذشته با قارلوق و اویغور پیوند داشت و در کرانه‌های دریاچهٔ ایسیک‌کول در قرغیزستانِ امروزی، نه چندان دور از کاشغر، واقع بود (۱۰). کاشغری اظهارنظرهای تندی در بارهٔ شهر اجدادی‌اش و ساکنان آن بیان می‌کند؛ چنانچه آنان را «بدترین مردم» می‌خواند. او توضیحی برای این قضاوت – و دیگر توصیف‌های مشابه – ارائه نمی‌دهد؛ شاید این سخنان اشاره به دشواری‌های سیاسی‌ای باشد که پدرش در آن شهر با آن‌ها روبرو بوده است. کاشغری اشارات کوتاه بسیاری در بارهٔ مکان‌های نزدیک به بارسغان دارد؛ منطقه‌ای که آشکارا با آن آشنایی عمیقی داشته است – بسیار بیشتر از آشنایی‌اش با دیگر نواحی جهان ترک‌زبان، به‌ویژه بخش‌های غربی‌تر آن (۱۱). شهر بارسغان، فارغ از داستان‌های خیالی پیرامون پیدایش آن، احتمالاً با مردمی ترک‌زبان به همین نام مرتبط بوده که مسعودی نیز در سده دهم به آن اشاره کرده است. این شهر در قلمرو چیگیل‌ها قرار داشت. کاشغری در مقطعی نامشخص از زندگی حرفه‌ای خود – احتمالاً پس از ترک کاشغر – مدتی را با «امیری» به نام قوموق همراه و

مصاحب بوده است. ما اطلاعات بیشتری در باره این شخص یا ماهیت رابطه کاشغری با او نداریم (۱۲).

به نظر می‌رسد کاشغری از آموزش جامعی برخوردار بوده است؛ آموزشی که با مادرش، بوبی رابعه – دختر تحصیل‌کرده‌ی خواجه سیف‌الدین – آغاز شد و در بخارا، ایران و عراق ادامه یافت. او بر زبان‌های عربی و فارسی تسلط کامل دارد. احتمالاً زمانی که نگارش کتاب «دیوان لغات‌الترک» را به زبان عربی آغاز کرد – یعنی در ۱۰۷۲/۴۶۴ – مردی سالخورده بوده و به احتمال زیاد کار تألیف آن را در ۱۰۷۷/۴۶۹ در بغداد به پایان رسانده است (۱۳). او پیش‌تر کتاب دیگری نیز در باب دستور زبان ترکی نوشته که هنوز پیدا نشده است (۱۴). شاید طرح‌هایی برای تألیف آثار دیگری در باره زبان ترکی و مردمان ترک‌زبان نیز در کار بوده باشد؛ اما ما از این موضوع بی‌خبریم. «دیوان» شامل حدود ۷۵۰۰ مدخل است. ممکن است کاشغری در پی منازعات داخلی خاندان حاکم قراخانی در سال‌های ۴۴۹/۴۴۸ (۷/۱۰۵۶–۸/۱۰۵۷) ناچار به ترک زادگاهش شده باشد. اینکه این رویدادهای سیاسی چه نقشی در شکل‌گیری «دیوان» داشته‌اند، همچنان در حد حدس و گمان است (۱۵). اسناد محلی متأخر (مربوط به ترکستان شرقی) حاکی از بازگشت او به سرزمین مادری‌اش هستند؛ جایی که گفته می‌شود در ۴۷۷ (۸۶/۱۰۸۵) – احتمالاً در سنین بسیار بالا (۹۷ سالگی) – درگذشته است (۱۶). از دیدگاه مورخان، او یک فرد «خودی/درونی» محسوب می‌شود که برخاسته از جهان ترک‌زبان است و با طیف پیچیده‌ی مردمان آن – شامل مردمان کوچ‌نشین، نیمه‌کوچ‌نشین، یکجانشین، جمعیت‌های دوزبانه و مردمی که در حال «ترک‌زبان‌شدن» (Turkicizing) بودند – آشنایی دارد. اگرچه او میان «ترک‌ها» و «غیرترک‌ها» تمایز قائل می‌شود، اما توصیف و ارائه‌ی او از گروه نخست، خالی از ابهام نیست.

تورک و ترک

واژه عربی «ترک» (جمع آن: اتراک) برگرفته از نام قومی «تورک» (۱۷) است که به اتحادیه قبیله‌ایِ (متشکل از ۳۰ قبیله) بنیان‌گذار امپراتوری تورک (شامل قاغانات شرقی: ۵۵۲–۶۳۰ و ۶۸۲–۷۴۲/۳؛ و قاغانات غربی: ۵۵۲–۶۵۹ و دهه ۶۹۰ تا ۷۶۶) اطلاق می‌شد. اگرچه نام قومی «تورک» پس از نیمه سده هشتم جایگاه سیاسی مسلط خود را از دست داد، اما در جهان ترک‌زبان، حتی پس از فروپاشی سیاسی آنان، همچنان به‌مثابه یک عنوان زبانی-فرهنگی باقی ماند (۱۸). زبان ترکی به‌کاررفته در کتیبه‌های تورک و اویغور، مبتنی بر یک زبان معیار ادبی‌پذیرفته‌شده بود، هرچند

ویژگی‌های گویشی خاصی (تورک، اویغور/توقوز اوغوز، قرغیز و شاید تورگیش) نیز در آن دیده می‌شود. واژه «ترک» در منابع اسلامی به شیوه‌هایی بسیار مبهم ظاهر می‌شود؛ گاهی بازتاب‌دهنده یک اصطلاح «عام» است که مورخان و جغرافی‌دانان مسلمان برای اشاره به مردمان ترک‌زبان (و گاهی غیر ترک‌زبان) در استپ‌های اوراسیا به کار می‌بردند؛ گاهی عنوانی است که ترک‌های مسلمان‌شده بر خود نهاده‌اند؛ و گاهی در معنای قدیمی آن، یعنی تعلق به سنت تورک-آشینا یا تداوم آن سنت، به کار رفته است (۱۹).

کاشغری در توضیحات خود پیرامون واژه «تورک» می‌گوید که این هم به عنوان مفرد و هم به عنوان جمع به کار می‌رود؛ او بیش از این وارد جزئیات نمی‌شود. اگرچه او بارها به واژه‌های «ترک» و «اتراک» اشاره می‌کند، اما در بخش‌های مربوط به زبان ترکی و تعاریف خود، چند بار واژه «تورک» را به کار می‌برد؛ یک بار در معنایی جغرافیایی: «نام شهری در سرزمین ترک‌ها»؛ و دو بار به عنوان نامی قومی: «تورک بودون» (قبایل ترک‌ها) و «تورک سوسی» (سپاهیان ترک‌ها) (۲۰)؛ که در تمام این موارد، توضیحی در باره شرایط و جزئیات کاربرد آن‌ها نمی‌دهد. بعید به نظر می‌رسد که او در اینجا این واژه را به معنای تمام مردمان ترک‌زبان به کار برده باشد، زیرا در زمان او، این مردمان از نظر مذهبی دچار تفرقه بودند و اغلب با یکدیگر در جنگ به سر می‌بردند. کاشغری به گفتگوی جالبی اشاره می‌کند که در آن، در پاسخ به پرسش «تو کیستی؟» – فرد مورد خطاب پاسخ می‌دهد: «من یک ترک هستم». در متن اثر، توضیحی در باره‌ی شرایطی که در آن چنین پرسشی مطرح شده (و پاسخ به زبان ترکی) نیامده است. به نظر می‌رسد کاربرد این واژه نزد او یکدست نیست؛ گاهی «ترک» را تنها برای اشاره به قراخانیان (یعنی تورک‌ها) به کار می‌برد و گاهی آن را به معنای عام تمام ترک‌زبانان به کار می‌گیرد.

طوری که اشاره شد، این جهان اسلام بود که واژه‌ی «ترک» را به‌مثابه عنوانی کلی برای مردمان ساکن در استپ‌های اوراسیا به کار بست (۲۱). جغرافی‌دانان مسلمان – از جمله ابن‌خردادبه – از اصطلاحاتی مانند «بلدان‌الاتراک» و «بلادالترک» (سرزمین‌های ترک‌ها) استفاده کرده‌اند که تا مرزهای «چین و تبت» امتداد می‌یافت (۲۲). از منظر زبانی، آن‌ها به مثابه‌ی یک مردم واحد در نظر گرفته می‌شدند. اصطخری که در اوایل دهه‌ی ۹۳۰ می‌نوشت و از برخی منابع پیشین بهره می‌برد، می‌گوید: «ترک‌ها، همه – چون تغزغز [توقوز اوغوز]، خیرخیز [قرغیز (۲۳)]، کیماک، غز [اوغوز] و خَرلخ [قارلوق] – دارای یک زبان [مشترک] هستند و یکدیگر را می‌فهمند»؛ دیدگاهی که در آثار جغرافیایی مسلمانان عصر سلجوقی نیز باقی ماند. بدین‌سان، محمد بن محمود طوسی (حدود ۱۱۸۰)

(۲۴) با اشاره به «ترکستان» (سرزمین ترک‌ها) و توقوز اوغوز می‌گوید که قارلوق، کیمک، اوغوز، پیچینیگ، قبچاق و قرغیز «یک زبان دارند». اگرچه این منبع به اواخر دوره امپراتوری سلجوقیان بزرگ تعلق دارد، اما اشاره آن به کیمک به‌وضوح نشان می‌دهد که قدمت آن دست‌کم به اوایل سده یازدهم (و شاید بسیار پیش‌تر از آن) بازمی‌گردد. برخی از فرمانروایان نخستینِ قراخانی در سکه‌های خود از واژه «ترک» استفاده کرده‌اند (برای نمونه، سکه‌ای که در ۹۹۱/۳۸۱–۹۹۲ در فرغانه به نام «بغرا خان» ابوموسی ضرب شده و در آن از عنوان «ترک خاقان» استفاده شده است)؛ همچنین در برخی دیگر از سکه‌ها و کتیبه‌های متعلق به دوران زندگی کاشغری نیز این واژه دیده می‌شود (۲۵). آیا این کاربرد صرفاً پیروی از یک سنت «عام» در میان مسلمانان بوده، یا نشان‌دهنده نوعی آگاهی از ریشه‌های تورک؟ کاشغری از واژه «ترک» استفاده می‌کند، اما در باره توركان آشینا سخنی نمی‌گوید. اوتوکان – سرزمین مقدس امپراتوری تورک – در نوشته‌های او تنها به یک اشاره جغرافیایی مبهم کاهش یافته است. به همین ترتیب، امپراتوری قدرتمند و پهناور خزرها (با ریشه‌ای تورکی، حدود ۶۵۰ تا ۹۶۵–۹۶۹) نیز در اثر او به نام مکانی نامشخص و با تلفظ دگرگون زیر عنوان «خُزار» – به معنای «نام مکانی در سرزمین ترک‌ها» – آمده است. البته ممکن است خاطره این گذشته‌ی غیرمسلمان کم‌رنگ شده یا کاملا از میان رفته باشد؛ هرچند چنین فراموشی می‌تواند ناشی از شرایط خاص و قابل‌درک باشد – به‌ویژه زمانی که مخاطب اثر، مسلمانانی از اهالی خاور میانه هستند. برخی استدلال کرده‌اند که قاغان‌های قراخانی احتمالاً خود را وارثان سیاسی – و شاید حتی نوادگان – خاندان سلطنتی آشینا-تورک می‌دانسته‌اند. نظام پیچیده جانشینی آنان که به قاغانات دوگانه، شاخه‌های شرقی و غربی، تبدیل شد بر پایه سنت‌های قبلی تورک و توقوز اوغوز/اویغور استوار است و به آن اشاره می‌کند (۲۶). کاشغری برای مخاطبان عرب‌زبان خود، بر این عناصر «بیگانه» (یا ناآشنا) تأکیدی نمی‌ورزد؛ زیرا جلب توجه به ریشه‌های ترکی که خارج از جهان سنتیِ ایرانی-عربی-مسلمان و سنت‌های تبارشناختیِ آن قرار می‌گرفت، جزو اهداف او نبوده است.

کاشغری خود را در مسائل ترک‌زبانان، چون فردی همه‌دان به تصویر می‌کشد. او در آغاز اثرش اشاره می‌کند که سفرهای بسیاری در «شهرها و دشت‌های» ترک‌ها انجام داده و «گویش‌ها و منظومه‌های آنان – ترک‌ها، ترکمان-اوغوز، چیگیل، یغما و قرقیز – را فرا گرفته است». با این حال، بررسی دقیق «دیوان» نشان می‌دهد که دانش دست‌اول او حاصل حضور در منطقه‌ای بوده که میان سیردریا، علیای رود ایلی و کاشغر محصور است (۲۷)؛ یعنی قلمرو قراخانیان و همسایگان اوغوز-سلجوق آنان. شماری از پژوهشگران، گویش چیگیل یا «چیگیل خاقان» را که احتمالاً زبان مادری کاشغری بوده، به عنوان «معیاری» برای زبان «ترکیِ» او معرفی کرده‌اند؛ گویشی که بسیاری از

ویژگی‌های آوایی زبان کهن تورک-اویغور را حفظ کرده بود. برخی دیگر، قارلوق «خاقانیه» و یا به احتمال بیشتر، ترکیبی از گویش‌های قارلوق، چیگیل و دیگر گویش‌های شرقی خویشاوند (۲۸) را به عنوان زبان پایه و معیار او در نظر می‌گیرند. تمام این گویش‌ها – یا به عبارت دقیق‌تر، نوادگان آن‌ها – امروز در دسته زبان‌های ترکی «جنوب شرقی» (که نمایندگان کنونی آن زبان‌های اوزبکی و اویغوریِ امروزی هستند) طبقه‌بندی می‌شوند. به هر روی، در آن دوره، چیگیل یکی از اجزای تشکیل‌دهنده قارلوق‌ها بودند. این گویش‌های شرقی – که خود از همان گروه‌های گویشی‌ای سرچشمه می‌گرفتند که زبان‌های ترکی «کلاسیک» تورک و ترکی اویغوری را پدید آورده بودند – از کاشغر تا ازبکستانِ امروزی رواج داشتند. اوغوز و قپچاق در غرب و شمال غربی آنان قرار دشتند. با این حال، وضعیت پیچیده است؛ زیرا از چیگیل‌ها در سه منطقه جغرافیایی مختلف یاد شده است و به‌ویژه واژگانی مختص به گویش چیگیلی که احتمالاً با زبان «ترکی» ادبی او متفاوت بوده، ثبت شده است. خود کاشغری اظهار می‌دارد که «صحیح‌ترین» [گونه‌ی] زبان ترکی، «زبان یغما و توخسی» است که در امتداد رودهای ایلی، ایرتیش، «یامار» و ولگا (اَتیل) رواج دارد و «تا سرزمین اویغور» امتداد می‌یابد. البته، «فصیح‌ترین» گویش، متعلق به فرمانروایان قراخانی «و کسانی بود که با آنان معاشرت داشتند» (۲۹). دورفر – که به نظر من حق با اوست – معتقد بود که کاشغری با تمام گویش‌های ترکی به یک اندازه آشنایی نداشته است. کاشغری بیش از همه به گونه‌های اوغوزی (حدود ۲۵۰ واژه) اشاره می‌کند. سایر گویش‌ها بسیار کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند؛ برای نمونه: قپچاقی (حدود ۵۱ نمونه)، چیگیلی (۴۷ نمونه)، ارغویی (۴۶ نمونه)، یغمایی (۲۴ نمونه) و کانچاکی (۱۵ نمونه) (۳۰)؛ گویش اخیر متعلق به ساکاهای ترک‌زبان‌شده است. برخی گویش‌های دیگر (مانند یاباقو) نیز تنها با چند نمونه‌ی معدود بازنمایی شده‌اند.

چیگیل، توخسی و یغما

نام چیگیل در میان قبایلی به چشم می‌خورد که در جریان گسترش قلمرو تورک‌ها و شکل‌گیری امپراتوری تورک‌های غربی، به انقیاد آنان درآمدند (آنان احتمالاً در ترکستان شرقی ساکن بودند و رهبری‌شان بر عهده‌ی فردی با عنوان «تَرقان» بود و نظر می‌دهند که در منابع چینی، نخستین بار در ۶۳۵ به آنان اشاره شده است؛ یعنی زمانی که هیئتی را به دربار سلسله‌ی تانگ اعزام کردند. همچنین، در مورد یکی دانستن چویِه با چیگیل تردید وجود دارد؛ و سکونتگاه آنان در کنار رود کونگس که بخشی از حوضه‌ی رودخانه‌ی ایلی است، تعیین شده است). در ادامه، آن‌ها به گونه‌ای ترسیم شده اند که به سه واحد تقسیم شده‌اند و در منطقه ایسیک کول در امتداد رود یلی، همسایه قارلوق‌ها (و هم

همسایه توخسی‌ها که در جنوب و شرق آن‌ها قرار دارند) محسوب می‌شوند (۳۱). ایسیک کول آنها را از توقوز اوغور (یعنی اویغورها و گروههای وابسته به آنها) جدا می‌کرد. بر اساس «حدود العالم» (تألیف ۹۸۲/۳۷۲)، قلمرو قارلوق‌ها در سده نهم از شرق و جنوب به تبت، سرزمین‌های یغما و توقوز اوغوز (اویغورها)، و در ماورالنهر به سرزمین‌های اوغوزها محدود می‌شد. در «حدود العالم»، بارسخان جزئی از قلمرو قارلوق‌ها به شمار آمده است (۳۲). اینکه آیا چیگیل و توخسی بخشی از هسته اولیه اوچ قارلوق (سه [قبیله] قارلوق) بوده‌اند، یا اینکه صرفاً در مقطعی به واحدهایی از آن تبدیل شده‌اند، همچنان موضوعی مورد بحث است (۳۳). به احتمال زیاد، آن‌ها در فاصله سال‌های ۷۴۵ تا ۷۶۶ به درون کنفدراسیون‌های قارلوق وارد شده‌اند. نویسندگان مسلمان متأخرتر، چون مروزی، تأیید می‌کنند که چیگیل واحدی متشکل از سه طایفه (یا زیرطایفه؟) بودند که در زمره «نُه بخش» (فرقه) قارلوق‌ها قرار داشتند. کاشغری چگیل‌ها را از نظر جغرافیایی به سه گروه تقسیم می‌کند: گروهی در قایاس (در امتداد رود ایلی و در کنار یغما و توخسی، «آن‌سوی بارسخان»)، گروهی دیگر «نزدیک طراز»، و گروه سوم «در مجموعه‌ای از روستاها در کاشغر» (۳۴). مشخص نیست که آیا این تقسیم‌بندی با ساختار سیاسی-اجتماعی آن‌ها مطابقت داشته است یا خیر. بر اساس بازسازی کلیاشتورنی، احتمال می‌رود که تا سده نهم، چیگیل و یغما هسته اصلیِ قبایل مسلط را در دوران ظهور خاندان قراخانی که خود اصالتی قارلوقی داشتند، تشکیل می‌دادند. به نظر او، قاغان‌های قراخانی شرقی که عنوان «ارسلان قرا قاغان» داشتند و مراکزشان در کاشغر و بالاساغون بود، از نسال چیگیل بودند. قاغان‌های غربی، یعنی «بغرا قرا قاغان‌ها» که مراکزشان ابتدا در طراز و سپس در سمرقند قرار داشت، به ایل یغما وابسته بودند.

میان چگیل و اوغوز دشمنی دیرینه‌ای وجود داشت؛ کاشغری ریشه این خصومت را به درگیری‌هایی نسبت می‌دهد که پس از ساخت دژی توسط «ذوالقرنین» در سرزمین ارغو که هم‌مرز قلمرو اوغوز بود، پدید آمد. این روایت آشکارا افسانه است و شامل وجه‌تسمیه با ریشه فارسی برای نام چیگیل می‌شود؛ بدین‌گونه که ذوالقرنین با دیدن آن‌ها پرسید: «این چی گِل است»؟ چنین ریشه‌شناسی‌ها که اغلب ریشه در زبان فارسی دارند و به ذوالقرنین نسبت داده می‌شوند، از ویژگی‌های رایج در کتاب «دیوان» (لغات‌الترک) است. به همین ترتیب، چرخه داستان‌های اوغوز خان نیز پیدایش مردمان و نام‌های قومی به اوغوز خان نسبت داده می‌شود، با این تفاوت که در آنجا ریشه‌شناسی‌ها بر پایه زبان ترکی هستند. در میان اوغوزها، به نظر می‌رسد واژه چگیل به عنوانی کل برای اشاره به توده‌ی مردمان ترک‌زبان در شرق قلمرو آنان تبدیل شده است. بنا بر کتاب «مجمل التواریخ»، فرمانروای آنان عنوان «توگسین» داشته است (۳۵).

در کتاب «قوتادغو بیلیگ» (دانش سعادت‌بخش)، در بخشی که به «معاشرت با دام‌پروران» می‌پردازد، از چگیل‌ها با تعبیر «چیگیل نادان» یاد شده است (۳۶)؛ هرچند این عبارت به معنای عام «افراد نادان و بی‌ادب/فرومایه» به کار رفته است. مشخص نیست چرا نام چیگیل تا این حد با چنین ویژگی‌های منفی پیوند خورده است؛ به‌ویژه با درنظرداشت اهمیت سیاسی-نظامی آنان در قلمرو قراخانیان.

بر اساس کتاب «حدود العالم»، توخسی یا توخس شامل دو زیرگروه بود (۳۷) و در غرب چیگیل و شمال قارلوق قرار داشت. آنان کوچ‌نشین بودند، اما چندین شهر به ایشان منسوب است؛ از جمله سویاب (که امروز ویرانه‌های آن در آک بیشیم، نزدیک شهر تکماک در قرغیزستان قرار دارد) که زمانی یکی از مراکز قلمرو تورکان غربی بوده است. نام آنان در فهرست‌های پیشین قبایل اون اوق/تورکان غربی نیامده است. مینورسکی احتمال داده که آنان از نسل تورگیش باشند، یعنی زیرگروهی قدرتمندی که در اوایل سده هشتم بر تورکان غربی تسلط داشت، اما شواهد قطعی برای اثبات این نظریه در دست نداریم (۳۸). طوری که پیش‌تر اشاره شد، زبان ترکی آنان تفاوت اندکی با زبان چِیگیل داشت، به این ترتیب که δ ترکی باستان که در چیگیل حفظ شده بود، در توخسی و سایر گویش‌ها به y تبدیل شد.

قارلوق‌ها یکی از عناصر اصلی دولت قراخانیان را تشکیل می‌دادند. در واقع، شماری از پژوهشگران آنان – یا دست‌کم خاندان حاکم بر آنان – را بنیان‌گذاران این قلمرو می‌دانند. آنان حدود ۷۴۵ وارد سرزمین‌های تورکان غربی شدند؛ پس از فرار از متحدان پیشین خود، یعنی اویغورها که به همراه آنها، تورکان آشینا و باسمیل را (۷۴۲-۷۴۴) سرنگون کرده بودند. تا ۷۶۶، قارلوق‌ها زیر رهبری یبغوی آنها، جایگزین تورکان غربیِ رو به زوال شدند و بر سرزمین‌های اصلیِ اون‌اوق مسلط گشتند. در یک روایت اویغوری-تبتی در باره مردم شمالی که در نیمه دوم سده هشتم نگاشته شده، به وقایع سال‌های ۷۴۲ تا ۷۴۴ اشاره شده و آمده است که آنان با «دو-رگیاس» (تورگیش) و «تا-ژیگ» (تاژیک، یعنی مسلمانان) در نبرد بوده‌اند. به نظر می‌رسد آن‌ها برای مدتی وارثان جایگاه قاغانی در میان تورکان غربی بوده‌اند. تا زمان کاشغری، بخش‌های مهمی از آنان مسلمان شده بودند؛ فرآیندی که از مدتی پیش آغاز شده بود. کاشغری اشاره می‌کند که آنان نیز – مانند عناصر مسلمان‌شده در میان اوغوزها – «ترکمن» نامیده شدند؛ اصطلاحی که با قارلوق‌ها و اوغوزهای مسلمان‌شده پیوند خورده بود.

یغما اتحادیهٔ قبیله‌ای مهم دیگری بود (بنا بر «حدودالعالم» شامل حدود ۱۷۰۰ قبیله – رقمی که جای تردید دارد) و نقش‌شان در شکل‌گیری دولت قراخانی نامشخص است. آنان از اتحادیهٔ توقوز اوغوز برخاسته بودند و پس از ۸۴۰ (زمان فروپاشی امپراتوری اویغور) به سمت غرب مهاجرت کردند (هرچند ممکن است دولت اویغورهای تورفان تا اواخر سدهٔ دهم همچنان بر آنان تسلط داشته باشد). گفته می‌شود حاکم آنان که در دوران تورک‌ها عنوان «توتوق» و بعدها عنوان «بغراخان» (یکی از عناوین رایج در نظام حکومتی قراخانیان) را داشت، از خاندان سلطنتی توقوز اوغوزها بوده است. در دوران پیش از قراخانیان، آنان در شمال غربی ترکستان شرقی (سین‌کیانگ)، در مرزهای کاشغر ساکن بودند و قلمروشان تا شمال آن منطقه، میان اویغورها و قارلوق‌ها امتداد داشت (۳۹). کاشغری از شهری به نام «تارتوق» در قلمرو آنان یاد می‌کند و هم از آنان با نام «قره یغما» نام می‌برد.

اوغوز

در حدود ۱۰٪ از شواهد ذکرشده در «دیوان»، به تفاوت‌های گویشی اشاره شده و در این میان، تقابل میان «ترک» و «اوغوز» بیش از سایر موارد به چشم می‌خورد (۴۰). در واقع، کاشغری خاطرنشان می‌کند که میان «ترکان خاقانی» (یعنی قراخانیان) و «ترکمن-اوغوز [...] شکاف گویشی مطلق و پایدار وجود دارد». این اوغوز همان توقوز اوغوز (نُه اوغوز) (۴۱) مذکور در منابع چینی نیستند که در تاریخ دولت تورک نقشی بسیار مهم ایفا کردند و اتحادیه‌ای قبیله‌ای که اویغورها از دل آن برخاستند و پس از دستیابی به مقام قاغانات، با همان‌ها به نبرد پرداختند (۴۲). اوغوز مورد بحث در اینجا، از نظر زبانی با گروه پیش‌گفته متفاوت‌است و به نظر نمی‌رسد هیچ‌گونه پیوندی با آنان داشته باشند. «اوغوز» آشکارا معادل ترکی رایج برای ترکی غربی کهن/اوگوری اوگور با تناوب منظم حروف z و r است. چنان‌که از ترجمه چینی برمی‌آید (و منابع چینی به جای اوانگاری «توقوز اوغوز»، آن را ترجمه می‌کنند)، «اوگور-اوگوز» اصطلاحی سیاسی است که از کاربردهای خویشاوندی (مانند اوگوز به معنای واحدی کوچک‌تری از قبیله یا طایفه [...] خانواده گسترده، خاندان)، و اوگول («فرزند، کودک، پسر») گرفته شده و به یک گروه قبیله‌ای اشاره دارد که احتمالاً از جد مشترک (واقعی یا ساختگی) ناشی می‌شوند (۴۳).

کاشغری با هدفی مشخص – و لحنی که بوی پیروزی و غلبه می‌دهد – به سراغ مخاطبانش می‌آید؛ رویکردی که در همان سطرهای آغازین با صدای بلند اعلام می‌شود: «خداوند متعال» فرمانروایی را به ترک‌ها بخشیده، «آنان را شاهان عصر گردانیده و زمام قدرت دنیوی را به دست‌شان سپرده و بر

تمام مردمان مسلط ساخته است... از این‌رو، هر خردمندی باید به آنان بپیوندد، وگرنه خود را در معرض تیرهای فرودآمده‌ی آنان قرار خواهد داد». اکنون که «ترکان اوغوز»، یعنی سلجوقیان ظهور کرده‌اند، کاشغری به حدیثی استناد می‌کند که خواننده را ترغیب می‌نماید تا «زبان ترک‌ها را بیاموزد، زیرا فرمانروایی آنان دیر خواهد پایید». بدین ترتیب، آموختن این زبان به یک «تکلیف دینی» بدل می‌شود؛ هرچند کاشغری خاطرنشان می‌کند که حتی اگر این حدیث «از نظر سندی معتبر نباشد، باز هم خرد و حکمت، آموختن آن را ایجاب می‌کند». او می‌گوید که واژه «ترک»، نامی است که خداوند اعطا کرده است؛ و در این باره به حدیثی مناسب/صحیح اشاره می‌کند که طبق آن، خداوند می‌فرماید: «مرا سپاهی است که آنان را "ترک" نامیده‌ام و در مشرق زمین جای داده‌ام؛ هرگاه بر قومی خشم گیرم، آنان را بر آن مردم مسلط می‌گردانم...».

«دیوان» که اثری پژوهشی و برجسته است، رنگ‌وبویی سیاسی نیز دارد؛ زیرا در آن دوران، ترک‌ها به نیروی سیاسی-نظامی مسلط در جهان اسلام بدل شده بودند. سلجوقیان ترک‌زبان اوغوز، چندین دهه پیش از آن (از ۱۰۵۵) به بازوی نظامی خلافت عباسی تبدیل شده بودند. کاشغری تا حدودی اثر خود را چون معرفی جهان ترک‌زبان – یعنی حاکمان جدید آنها – به مخاطبان باسواد عرب و پارسی (به‌ویژه نخبگان حاکم و دیوان‌سالار) ارائه می‌کند. در پس این نمایش احساسات و همبستگی ملی «ترکی»، تناقض‌هایی نیز نهفته بود. اگرچه تنها خصومت داخلی که او در جهان ترک‌زبان اشاره می‌کند، تقابل میان مسلمانان و غیرمسلمانان است، اما در واقعیت، سلجوقیان و قراخانیان که هر دو (دست‌کم به‌طور اسمی) مسلمان سنی‌مذهب بودند، در دهه ۱۰۷۰ روابط چندان حسنه با یکدیگر نداشتند. آلپ ارسلان، سلطان سلجوقی، در ۱۰۷۲، در حالی که عازم لشکرکشی به آسیای مرکزیِ ترک‌زبان بود، درگذشت. در ۱۰۷۴، پسر و جانشین او، ملک‌شاه (۱۰۷۲–۱۰۹۲)، قراخانیان غربی را وادار کرد تا سلطه و سروری سلجوقیان را بپذیرند. لشکرکشی‌های بعدی، هژمونی سلجوقیان را تثبیت کرد و دامنه نفوذ آنان را تا قلمرو قراخانیان شرقی گسترش داد (۴۴). کاشغری در اظهارنظرهای خود پیرامون سلجوقیان، جانب احتیاط را رعایت می‌کند.

روایت‌های مربوط به خاستگاه سلجوقیان و مناسبات آنان – در مرحله‌ی پیش از تشکیل امپراتوری‌شان – با خزرها و «یبغوی» اوغوز (که در مقام رهبر عالی اسمی اتحادیه‌ی اوغوز بود)، حاوی عناصر متناقضی است (به اثر جدید پیکاک مراجعه کنید؛ او استدلال می‌کند که خاستگاه سلجوقیان در قلمرو خزرها بوده است). کاشغری، که از نظر زمانی به این رویدادها نزدیک است، تنها یک بار به سلجوق (۴۵) – نیای نام‌بخش این دودمان – اشاره می‌کند و هیچ ذکری از نوادگان حاکم او به میان نمی‌آورد.

اوغوز که سلجوقیان از دل آن برخاستند، همواره در تصویر مثبت ترسیم نمی‌شود؛ هرچند کاشغری به زیرگروه‌های گوناگون اوغوز، بیش از زیرگروه‌های سایر مردمان ترک‌زبان که به آن‌ها می‌پردازد، توجه نشان داده است (۴۶). کاشغری که در ستایش فضایل قراخانیان بسیار سخن‌پرداز و پرشور است، در مورد سلجوقیان سکوت پیشه می‌کند؛ سکوتی که شاید به‌طور ضمنی القاکننده‌ی این نکته باشد که خلفا می‌توانند در شرق، شرکای ترک‌زبان بهتری بیابند.

کاشغری، چنان‌که اشاره کردیم، در توصیف خود چندان فروتن نیست؛ او مدعی است که با گویش‌های تمام مردمان ترک‌زبان آشناست، در میان آنان «از نظر زبانی فاخرترین و در گفتار فصیح‌ترین» فرد است، از زمره «تحصیل‌کرده‌ترین» و دارای دودمان ممتاز است، و – برای تکمیلِ اوصاف – «در پرتاب نیزه، دقیق‌ترین» فرد است. او می‌گوید که کتاب «دیوان»ش «به اوج کمال و نهایت ظرافت و پختگی» دست یافته است. اگرچه این اثر ظاهراً جهان ترک‌زبان را در بر می‌گیرد، اما تمرکز اصلی‌اش بر آن دسته از مردمان ترک‌زبان – مسلمان یا غیرمسلمان – است که در حوزه‌ی نفوذ مستقیم جهان اسلام قرار داشتند. از همین رو، در ثبت نام‌های جغرافیایی، خاطرنشان می‌کند که به‌ندرت به نام‌هایی می‌پردازد که خارج از جهان اسلام باشند و برای مردم ناآشنا به نظر برسند. او از ذکر نام‌های مربوط به «سرزمین‌های شرک/کفر» عمدتاً پرهیز می‌کند، «زیرا یاد آن‌ها سودی در بر ندارد». بدین‌سان، او از تحلیل دقیق و عمیق جهان ترک‌زبان غیرمسلمان طفره می‌رود.

به گفته‌ی کاشغری، ترک‌ها «در اصل» شامل ۲۰ «قبیله» بوده‌اند (۴۷). کاشغری برای توصیف این گروه‌بندی‌های سیاسی-اجتماعی، از اصطلاحات متنوعی به زبان عربی بهره می‌گیرد. این گروه‌ها، با پیروی از سنت تبارشناسی کتاب‌مقدس، به «ترک» - پسر یافث و نوه‌ی نوح – منسوب می‌شوند (۴۸). هر «قبیله» نیز به نوبه‌ی خود به «بوتون» (شاخه‌ها) تقسیم می‌شود (۴۹) که شمار آن‌ها از حد بیرون است. کاشغری خاطرنشان می‌کند که تنها به ذکر «قبایل بزرگ/مهم» خواهد پرداخت. با توجه به برتری سیاسی سلجوقیان، این موارد طبیعتاً شامل زیرشاخه‌های «اوغوز-ترکمن» و هم «نشان‌های داغ‌گذاری بر دام‌های آنان می‌شود؛ زیرا مردم نیاز دارند آن‌ها را بشناسند» (۵۰). البته دلیل این نیاز مردم به دانستن نشان‌های دام‌های اوغوز، به‌صراحت بیان نشده است. شاید حضور گسترده‌ی قبایل اوغوز به همراه گله‌های‌شان در خاورمیانه و در همسایگی نزدیک با جمعیت‌های بومی ایرانی و عرب، خود دلیل کافی برای این امر بوده باشد. کاشغری در جای دیگر، ضمن بازگشت به همین مبحث «قبیله‌ای» یا «زیرقبیله‌ای» و تکرار استدلال پیشین خود مبنی بر اینکه «مردم باید [این‌ها را] بدانند»، به برشمردن زیرگروه‌های اوغوز می‌پردازد. او می‌نویسد: «این‌ها همان زیرقبایل [اساسی] هستند»

(۵۱) و «هر یک از این قبایل، دارای تقسیمات (فِرَق) (۵۲) و شاخه‌ها (بوتون/طایفه) (۵۳) است»؛ حال آنکه او «شاخه‌های فرعی» (فروع) (۵۴) آن‌ها را به جهت رعایت اختصار، از قلم انداخته است. نام این زیرقبایل، در واقع نام همان نیاکانی است که در روزگاران کهن، سرسلسله‌ی آن‌ها بوده‌اند. افراد این گروه‌ها نسب خود را به آن نیاکان می‌رسانند؛ درست همان‌طور که در میان اعراب گفته می‌شود «بنو سلیم» یا «بنو خفاجه» (۵۵). هر شاخه (بطن) نشان/داغ ویژه‌ی خود را دارد (۵۶) که در زبان ترکی به آن «تمغا» گفته می‌شود (۵۷). به نظر می‌رسد «تمغاها» نشان‌دهنده‌ی بنیادی‌ترین (و نه لزوماً کوچک‌ترین) واحد تقسیم‌بندی سیاسی-اقتصادی باشند. کاشغری حتی نمونه‌هایی از تمغاهای اوغوز را نیز ارائه می‌دهد. این نخستین فهرست موجود از زیرشاخه‌ها یا واحدهای تقسیم‌بندی اوغوز است. در اینجا تعداد آن‌ها ۲۲ واحد ذکر شده و نام‌های‌شان به ترتیب زیر آمده است: قینیق («سرآمد آنان که سلاطین کنونی ما از آن برخاسته‌اند»)، قاییغ، بایوندور، ایوا (۵۸)، سالغور، افشار، باکتیلی، بوگدوز، بیات، یازغیر، اَیمور، قارا بولوک، آلقا بولوک، ایگدیر، اوراگیر، توتیرغا، اولا یونْدلوغ، توگیر، باچانک (پیچینیگ)، چووالدار، چاپنی و چاروقلوغ (۵۹). ترتیبی که در این نام‌ها ذکر شده‌اند، احتمالاً از نظر تقدم و رتبه، دارای اهمیت سیاسی است. این موضوع در فهرست‌های متأخرتر قبایل اوغوز که در آثار رشیدالدین (درگذشت: ۱۳۱۸) و ابوالغازی بهادرخان (درگذشت: ۱۶۶۳) آمده و تعداد قبایل را ۲۴ برمی‌شمارند، تا حدی بیشتر بسط یافته است. این فهرست‌ها کاملاً با یکدیگر مطابقت ندارند که البته وجود نوعی سیالیت در ساختار قبایل، امری قابل انتظار است. رشیدالدین نیز تمغاها را ارائه کرده است که بسیاری از آن‌ها، با وجود گذشت سده‌ها میان زمان نگارش این دو گزارش، بدون تغییر باقی مانده‌اند (۶۰). بسیار بعید است که رشیدالدین به اثر کاشغری دسترسی داشته باشد.

کاشغری علاوه بر این ساختار پیچیده‌ی قبیله‌ای، به شماری از «شهرهای» اوغوز نیز اشاره می‌کند. در منابع پیشین در باره‌ی اوغوزها، پیوندهای شهری چندان برجسته نیستند. اینکه آیا آن‌ها خود این شهرها را بنیاد نهاده‌اند، یا – که محتمل‌تر است – صرفاً به دلایل تجاری و اهداف دیگر با آن‌ها مرتبط شده‌اند، نیازمند پژوهش‌های بیشتر است. بی‌تردید، فرآیند اسلام‌گرایی (Islamization) در این میان نقش داشته است. نام این شهرها به ترتیبی که در «دیوان» آمده، چنین است: سبران، سیتکون (که در منابع دیگر اغلب به صورت «سوت‌کند» یا «شهر شِیر» آمده است؛ که آشکارا یک ریشه‌شناسی عامیانه‌ی ترکی است)، قارناق، سوغناق، و قاراچوق (فاراب، که بعدها اترار نام گرفت) (۶۱). او جزئیات بیشتری ارائه نمی‌دهد. نکته‌ی قابل‌توجه، غیبت هرگونه اشاره به «ینگی کنت» (به فارسی: دِه نو؛ به عربی: المدینة الجدیدة یا قریة الحدیثه) است؛ مکانی که امروز ویرانه‌های آن با نام ژان کنت شناخته می‌شود و زمانی اقامتگاه زمستانی «بیغوی اوغوز» بوده است (۶۲). اوغوزهای یکجانشین از

جایگاه اجتماعی پایین‌تری برخوردار بودند. کاشغری واژه‌ی «یاتوق» (به معنای دراز کشیدن، خوابیدن، [و در مورد کوچ‌نشینان] در یک جا ساکن شدن) را این‌گونه توضیح می‌دهد: «گروهی از اوغوزها که در سرزمین خود می‌مانند و هرگز کوچ نمی‌کنند یا به یورش‌های غارتگرانه نمی‌روند؛ به آن‌ها "یاتوق" می‌گویند که به معنای "تنبل‌ها" یا "کسانی که عقب مانده‌اند" است» (۶۳).

کاشغری در بخش پایانی «دیوان» خود، ذیل مدخل «ترکمن» – اصطلاحی که اغلب مترادف با اوغوزهای مسلمان‌شده است (اما شامل قارلوق‌های مسلمان‌شده نیز می‌شود) – تاریخ اولیه‌ی آنان را، پیش از پیدایش «شهرها و سکونتگاه‌هایی» چون «طراز، اسبیجاب و بالاساغون»، به داستانی در باره‌ی ذوالقرنین و نبردهای او با «شاهنشاه» افسانه‌ای ترک‌ها، یعنی «شو»، پیوند می‌دهد. «شو» پس از شکست خوردن، «۲۲ مرد» را بر جای گذاشت که نیاکان اوغوزها بودند. دو مرد به این گروه افزوده شدند که نیاکان «خَلَج» بودند؛ بدین‌سان، شمار اعضای گروه به ۲۴ رسید. زبان خلجی (که امروز در مرکز ایران رواج دارد و در گذشته شمار بسیاری از گویشوران آن در افغانستان و دیگر نقاط اوراسیای مرکزی پراکنده بودند) که پیش‌تر شاخه‌ای غیرمتعارف از زبان‌های ترکی اوغوزی پنداشته می‌شد، امروز به عنوان یک زیرگروه متمایز یا «مستقل» در میان زبان‌های ترکی شناخته می‌شود؛ زبانی که اگرچه به شدت زیر تأثیر محیطی زبان‌های اوغوز – به‌ویژه شاخه‌های غربی آن – قرار گرفته، اما همچنان شماری از ویژگی‌های کهن را در خود حفظ کرده است (۶۴). کاشغری در توضیحات بیشتر پیرامون اوغوزها می‌گوید: «آن‌ها در اصل ۲۴ قبیله هستند، اما دو قبیله‌ی "خَلَجیه" از جهاتی با دیگران تفاوت دارند و در شمار آنان محسوب نمی‌شوند». شاه/شو که زیر تعقیب ذوالقرنین بود، سرانجام موفق شد پیش‌قراولان سپاه او را در منطقه‌ای نزدیک به «اویغور»، در کوهی به نام «آلتون قان» شکست دهد. پس از آن صلح برقرار شد و ذوالقرنین شهرهای اویغور را بنا نهاد. در این روایت نکات جالب بسیاری نهفته است (از جمله اینکه چگونه ذوالقرنین نام «ترکمن» را بر اوغوزها نهاد؛ نامی که بر اساس یک ریشه‌شناسی عامیانه‌ی فارسی، به معنای «ترک‌مانند» یا «شبیه به ترک‌ها» است)؛ که در اینجا بحث نخواهد شد، اما اشاره به این نکته جالب است که نام «آلتون قان» («خان طلایی») شاید بازتاب‌دهنده‌ی خاطره‌ای تاریخی و دور از کوه‌های آلتای باشد (التان به معنای طلا است (۶۵))، که در چینی جین‌شان («کوه طلایی») نامیده می‌شوند، خاستگاه باستانی مردمان ترک‌زبان بوده است (۶۶).

کاشغری، فارغ از فهرست نخستین خود، در سایر بخش‌های کتاب «دیوان» تنها به نام‌های بیات، چاروقلوغ، قاییغ و بیوا/ایوا اشاره می‌کند (۶۷). همچنین از باچاناک نیز یاد شده، اما در اینجا منظور

شاخه‌ای متفاوت و در واقع بدنه‌ی اصلی باچاناک‌ها است (۶۸). کاشغری میان آن‌ها تمایز روشنی قائل نمی‌شود. در این خصوص، ذکر چند نکته در بارهٔ این فهرست بجاست. باچاناک که در روایات روس با نام پیچینیگ‌ها آمده (۶۹)، در منابع بیزانسی با عناوین پاتزیناکوی و پاتزیناکیتای ذکر شده، و در یک منبع اویغوری-تبتی (احتمالاً متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم) (۷۰) با نام «بی کاناگ» ثبت گردیده، اشاره به عناصری از پیچینیگ دارد که پس از گریختن بخش عمدهٔ این قوم به استپ‌های منطقهٔ پونتیک (شمال دریای سیاه)، به اتحادیهٔ اوغوزها پیوستند. ورود آن‌ها به این منطقه احتمالاً در یک‌سوم نخست سدهٔ نهم آغاز شد و تا دههٔ پایانی همان سده، به نیرویی قدرتمند در آنجا بدل گشتند؛ نیرویی که برخی از اجزای آن ممکن است تا حدودی تن به تبعیت از خزرها داده باشند (۷۱). گروهی دیگر از آنان تهدیدی محسوب می‌شدند که شاید بازتاب آن را بتوان در اقدام بیزانسی‌ها – با همکاری خزرها – برای ساخت دژ سارکیل/شارکیل در کرانهٔ چپ بخش پایین رود دون (در ۸۴۱/۸۴۰) مشاهده کرد (۷۲). روشن نیست که آیا گروه چاروق‌لوغ ارتباطی با قبیله چاروق ترک‌زبان در شهر بارچوق دارد یا خیر (۷۳)؛ شاید این گروه نیز، چون پیچینیگ‌ها، عنصری بوده که به اتحادیهٔ اوغوزها افزوده شده است. اولایوندلوغ احتمالاً همان آلا یوندلوغ به معنای «دارندگان اسب‌های ابلق» است. این قرائت با گزارش اویغوری-تبتی سدهٔ هشتم در بارهٔ مردمان شمال (که پیش‌تر به آن اشاره شد) تأیید می‌شود؛ در آن متن آمده است: «ترک‌های ها-لا-یون-لوگ و این قبیلهٔ بزرگ خرسند است؛ از این رو به آنان "ترک‌های اسب‌ابلق" می‌گویند». قبیلهٔ قیاغ که در این فهرست پس از قینق، قبیله‌ای که خاندان حاکم سلجوقی از آن برخاسته‌اند، در جایگاه دوم قرار دارد، بعدها به عنوان نیاکان عثمانی‌ها شناخته شدند؛ ادعایی که به‌ویژه از سده پانزدهم در متون تاریخی عثمانی به‌صراحت مطرح گردید (۷۴). قبیلهٔ ایمور نیز احتمالاً از دل اتحادیه‌ای بیرون آمده که در نیمهٔ نخست سده یازدهم، بر اثر مهاجرت‌های قای و قون از هم پاشید. این اتحادیه همچنین شامل طایفهٔ بایندر بود. این جابه‌جایی‌های جمعیتی که توسط مروزی (پزشک دربار سلجوقی، درگذشت: پس از ۱۱۲۹) توصیف شده‌اند، منجر به ورود این گروه‌ها به سرزمین‌های «ترکمن» (قارلوق) و اوغوز گردید (۷۵). از این رو، حضور قبایل یا عناصری از قبایل متعلق به اتحادیهٔ پیشین کیمک در میان اوغوزهای عصر کاشغری، امری شگفت‌آور نیست. خلاصه، ساختار و ترکیب اوغوز – آن‌گونه که در آثار کاشغری بازتاب یافته – ممکن است تنها در دوره‌ای نسبتاً متأخر به این شکل درآمده باشد. در دوران‌های بعدی (برای نمونه در توصیفات رشیدالدین و بسیار دیرتر در آثار ابوالغازی)، اگرچه بسیاری از عناصر ثابت ماندند، اما برخی دیگر دستخوش تغییر شده‌اند. طایفهٔ بایندر بعدها به «طایفهٔ ممتاز» در خاندان حاکم آق قویونلو که رقیب عثمانی‌ها بودند، تبدیل شد که روایت‌های متفاوتی در بارهٔ خاستگاه خود داشتند و ریشهٔ خود را به دوران باشکوه اوغوزها پیوند می‌بردند.

کاشغری به دو اصطلاح ترکی اشاره می‌کند که هر دو با ترکی اوغوزی مرتبط هستند و دانکوف آنها را به صورت «زیرقبیله» یا «شاخه» ترجمه کرده است: «اوبا» و «بوی» (در گویش‌های دیگر «باد/بود» که معمولا در انگلیسی به صورت «طایفه» یا «دودمان/نسب» ترجمه می‌شود (۷۶)). در مورد «اوبا»، کاشغری توضیح می‌دهد که این واژه در گویش اوغوز به معنای قبیله است (۷۷). این اصطلاح، هرچند در فرهنگ‌های لغت مملوکی-قبچاقی ثبت نشده است، اما می‌توان آن را در نام‌های قبایل، زیرقبایل و طوایف کومان-قبچاق که در منابع روسی و عربی آمده‌اند، یافت.

کاشغری در بارهٔ واژهٔ «بوی» توضیحات بیشتری دارد. او به سلامی رایج اشاره می‌کند که میان دو فرد از اوغوز که یکدیگر را نمی‌شناسند، رد و بدل می‌شود: «بوی کیم؟» به معنای «از کدام طایفه/قبیله هستی؟» (۷۸). او تعاریف متعددی برای واژه «بوی» ارائه می‌دهد (۷۹) که نشان‌دهنده گستره و عمق معنایی این اصطلاح است: «رَهط» (به معنای کسان و قبیله یک فرد، شامل خویشاوندان نزدیک و بستگان، یا «قبیله، طایفه» (۸۰))، «قبیله» (۸۱)، «عشیره» (دست، طایفه، قبیله، بستگان پدری(۸۲)) و «قوم» (مردم، قبیله، ملت یا خویشاوندان(۸۳)). زبانی که در اینجا به کار رفته، زبان خویشاوندی است؛ فارغ از واقعیت‌های سیاسی‌ای که ممکن است در پس آن نهفته باشد. در واقع، همان‌طور که دانکوف نتیجه‌گیری کرده است، «شناساییِ مبتنی بر خویشاوندی – دست‌کم در مورد اوغوزها – از سطح زیرقبیله یا شاخه فراتر نمی‌رود» (۸۴). سفرهای کاشغری بی‌تردید او را در تماس مستقیم با گروه‌های قبیله‌ای اوغوز قرار داده بود. نکته جالب اینجاست که او به ما نمی‌گوید آیا قراخانیان و دیگران نیز در پرسش‌های خود در باره وابستگی‌های افراد، از همین شیوه استفاده می‌کردند یا خیر.

از واژه «بود» که در زبان اوغوز و برخی دیگر از شاخه‌های زبان‌های ترکی (تغییر δ> z > y) به «بوی» تبدیل شده بود، اسم جمع «بودون» ساخته شده است. این واژه یکی از کهن‌ترین اصطلاحات ترکی است که در اختیار داریم و به معنای «یک جامعه قبیله‌ای سازمان‌یافته یا مردمی است که زیر حاکمیت یک فرمانروای خاص قرار دارند» (۸۵). این واژه در مورد سایر مردمان ترک‌زبان (برای نمونه، بودون توقوز اوغوز(۸۶)) و هم مردمان غیرترک‌زبان (مانند تبغاچ بودون به معنای «مردمان چینی» (۸۷)) به کار می‌رفته است. چنان‌که کلاوسون خاطرنشان می‌کند، این واژه در آثار کاشغری به صورت‌های «بودون» آمده و معمولاً به قبیله یا مردم ترجمه می‌شود. در عبارت «کسی که خویشاوندان و عشیره دارد» (۸۸)، همچنان به پیوندهای خویشاوندی نهفته در واژه «بودون» اشاره

شده است. در گویش چیگیل که در عصر کاشغری رایج بود، بودون به معنای «رعایا» یا «توده مردم» به کار می‌رفت.

در اثر «قوتادغو بیلیگ» که در ۱۰۶۹ توسط یوسف خاص حاجب بالاساغونی، هم‌عصر کاشغری، تألیف شده است، واژه«بودون» هم به معنای «مردم به مثابه‌ی یک جامعه» و هم (به‌ویژه) به معنای «افراد» به کار رفته است (۸۹). کاشغری این واژه را در معنای «جامعه‌ی ملی» به کار نمی‌برد؛ مفهومی که در کتیبه‌های تورک و اویغور با این واژه پیوند داشت. با این حال، این واژه همچنان در معنای اصلی خود در ترجمه‌ی اویغوری زندگی‌نامه‌ی شوان‌زانگ – جهانگرد و زائر بودایی مشهور چینی در سده‌ی هفتم – به کار رفته است؛ ترجمه‌ای که توسط شینگو شلی توتون (حدود ۱۰۰۰ تا ۱۰۵۰)، اهل بیشبالیق در دولت اویغوریِ قوچو انجام شده است (۹۰).

ازهم‌گسیختگی جهانِ استپ‌های اوراسیا پس از فروپاشی امپراتوری تورک (در ۷۴۳/۴۴ در شرق و ۷۶۶ در غرب)، و هم ظهور و سقوط دولت‌های مستقل و واحدهای سیاسی با ساختاری سست‌پیوند در دوران پس از آن، ممکن است موجب شده باشد که واژه «بودون» دیگر کمتر با یک مردم خاص پیوند داشته باشد.

فرهنگ ادبی ترکی

در روزگار کاشغری، مردمان ترک‌زبان – برخلاف دوران تورک - همه (یا دست‌کم بخش عمده‌ای از آنان) در قالب یک دولت واحد تنظیم نبودند. شمار بسیاری فاقد دولت (بی‌دولت) بودند و به کنفدراسیون‌هایی بی‌سر تعلق داشتند؛ مانند قلمرو گسترده و تازه‌تاسیس قپچاق» (در متون اسلامی «دشت قپچاق» و در منابع روسی «استپ وحشی») که از منطقه‌ی دانوب تا سیبری غربی، قزاقستان و سرزمین‌های شمالی دولت قراخانی امتداد داشت؛ یا دولت‌کوچک (statelet) اویغوری غیرمسلمان در مناطق تاریم و تورفان – با مراکزی در بیش‌بالیق و قوچو – که زیر حاکمیت «ایدی‌قوت/ایدوقوت» اداره می‌شد (۹۱). در این میان، سه دولت ترک-اسلامی وجود داشتند که دو مورد آن‌ها در خاورمیانه‌ی اسلامی یا در مجاورت آن قرار داشتند: یکی امپراتوری سلجوق که مرکز آن در ایران و عراق بود و تا سواحل مدیترانه و آناتولی گسترش یافت و بر همسایه‌ی شرقی خود – یعنی دولت قراخانی در اوراسیای مرکزی – درجات متفاوتی از اقتدار اعمال می‌کرد. سومین دولت ترک-اسلامی که نخستین آن‌ها در پذیرش اسلام نیز بود (در دهه‌های آغازین سده‌ی دهم)، دولت بلغارها بود که در منطقه‌ی

میانی رود ولگا مستقر بود. کاشغری شهر بلغار را می‌شناسد و از آن با عنوان «شهری مشهور از شهرهای ترک‌ها» یاد می‌کند (۹۲). بلغارهای ولگا حضور تجاری داشتند، اما نیروی نظامی مهمی محسوب نمی‌شدند. نیاکان آنان که در حدود ۴۶۳، همزمان با نخستین موج قبایل اوغوری‌زبان یا اندکی پس از آن به استپ‌های منطقه‌ی پونتیک (شمال دریای سیاه) رسیده بودند، پیش‌تر جزو مردمان زیرسلطه‌ی قاغانات‌های تورک و سپس خزر بودند. از اواخر سدهٔ هفتم یا به احتمال بیشتر، سدهٔ هشتم، تا اوایل سدهٔ دهم، قبایل اوغور-بلغار به منطقهٔ میانهٔ رود ولگا مهاجرت می‌کردند؛ جایی که تا اواخر سدهٔ نهم، دولت بلغارهای ولگا در آن شکل گرفته بود. نمونه‌هایی از خط رونی بر روی اشیایی دیده می‌شود که قدمت آن‌ها به سده‌های یازدهم و دوازدهم، یعنی دوره‌ای پس از مسلمان شدن آنها بازمی‌گردد. به نظر می‌رسد این آثار با خط رونی در منطقهٔ کوبان – سرزمینی که نیاکان این مردم از آنجا مهاجرت کرده بودند – مرتبط باشند (۹۳). اینکه آن‌ها تا چه اندازه در فرهنگ «تورک» که از مغولستان تا منطقهٔ استپی ولگا و قفقاز شمالی گسترده بود، مشارکت داشته‌اند، هنوز به‌خوبی بررسی نشده است. کتیبه‌هایی به خط عربی تا پیش از فتوحات مغول دیده نمی‌شوند؛ این کتیبه‌ها که مربوط به قبور هستند، به زبانی ترکیبی از عربی و بلغاری-ترکی نوشته شده‌اند. قدمت این آثار به ۱۲۸۱ می‌رسد و تا اواسط سدهٔ چهاردهم ادامه می‌یابد (۹۴).

سلجوقیان که مشتق از اوغوز و قبایلی تشکیل‌دهندهٔ دولت قراخانیان بودند، مستقیماً برخاسته از جابه‌جایی‌ها و تحولاتی بودند که در پی فروپاشی امپراتوری تورک رخ داد. با وجود پذیرش اسلام در سده‌های دهم و اوایل یازدهم، آنان همچنان به استفاده از «نظام نوشتاری ترکی» (كتابة التركية) – یعنی خط اویغوری برگرفته از خط سغدی (که در نهایت ریشه در خط آرامی داشت) – ادامه دادند (۹۵)؛ همان‌طور که اویغورهای غیرمسلمان نیز از همین خط استفاده می‌کردند. در مورد قراخانیان می‌توانیم از این موضوع اطمینان داشته باشیم و احتمالاً در مورد برخی از قبایل اوغوز نیز چنین بوده است. کاشغری می‌گوید که خط ترکی «برای تمام اسناد و مکاتبات» قاغان‌ها و سلطان‌ها – که اولی قطعاً به قراخانیان و دومی احتمالاً به فرمانروایان سلجوقی اشاره دارد (هرچند اسنادی به خط اویغوری از دوره سلجوقیان یافت نشده است) – «از روزگاران کهن تا امروز» به کار می‌رفته است؛ او سپس دامنه کاربرد آن را «از کاشغر تا "چین علیا"، که تمام سرزمین‌های ترک‌ها را در بر می‌گیرد» تعریف می‌کند. توضیحات کاشغری در باره چین، همیشه روشن نیست. منطقه «چین علیا» با «ماچین» مرتبط است که «همان تاوغاچ هست» (۹۶)؛ از اصطلاح ترکی باستان برای سلسله وی شمالی یا توبا (۹۷) وی/تابغاچ (۳۸۶-۵۳۴) که در شمال چین حکومت می‌کردند و نامی است که در القاب قراخانیان آمده است (۹۸)، گرفته شده است. در عصر کاشغری، این واژه به خود چین، یعنی منطقه‌ای که اکثریت

جمعیت آن را مردم هان چین تشکیل می‌دادند، اطلاق می‌شد. به نظر می‌رسد اظهارات او، کاربرد خط «ترکی» (یعنی اویغوری) را به جهان غیرسلجوقی محدود می‌کند. قدیم‌ترین اسناد ترکی که به خط عربی نوشته شده، متعلق به سده سیزدهم هستند. کاشغری جزئیات جالبی را نیز می‌افزاید. او فورا پس از مدخل تاوغاچ به عنوان یک منطقه جغرافیایی، می‌گوید که این «نام یکی از قبایل ترک است که در آن نواحی ساکن شده‌اند». از همین‌جاست که یکی از اصطلاحات به‌کاررفته برای اشاره به اویغورها (که به دلیل دین‌شان چندان مورد احترام نبودند) پدید می‌آید: «تات تاوغاچ» (به معنای اویغور [که تات است] و چینی [که تاوغاچ است). «تات» یک واژه ترکی به معنای «بیگانه/غریبه» بود و معمولاً بار تحقیرآمیز داشت. کاشغری این واژه را به‌ویژه برای اشاره به «اویغورهای کافر» و «پارسیان» به کار می‌برد (۹۹). توضیحات او در باره این ضرب‌المثل که «تات‌سیز تورک بولماس، باش‌سیز بورک بولماس» (ترک بدون تات وجود ندارد، چنانچه کلاه بدون سر وجود ندارد)، به‌ویژه جالب توجه است. او دو ترجمه ارائه می‌دهد: «یک ترک هرگز بدون یک پارسی‌زبان/ایرانی نیست، (همان‌طور که) یک کلاه هرگز بدون سر نیست» – که ترجمه تحت‌اللفظی است – و «هیچ پارسی‌زبانی/ایرانی یافت نمی‌شود مگر در همراهی با یک ترک (همان‌طور که) هیچ کلاهی وجود ندارد مگر آنکه سری باشد تا برآن قرار گیرد». اولی ترک‌ها را در موقعیتی وابسته به پارسیان/ایرانیان قرار می‌دهد؛ دومی این وابستگی را معکوس می‌کند. او به ضرب‌المثل دیگری اشاره می‌کند که در آن از واژه هم‌آوای «تات» (زنگ) بنا شده است: «هرگاه زنگ بر شمشیر نشیند، وضعیت [جنگجو] رو به وخامت می‌گذارد؛ [همان‌طور که] هرگاه یک ترک خوی و منش یک پارسی/ایرانی را برای خود گیرد، گوشت/تن‌اش به متعفن می‌شود». «این سخن بدین منظور ساخته شده که به فرد توصیه کند ثابت قدم باشد و در میان هم‌نوعان خود زندگی کند». گفته دیگری نیز وجود دارد: «به چشم پارسی/ایرانی بزن و خار را از ریشه قطع کن». حتی اوغوز که کاشغری آن‌ها را گروه ترک‌زبان می‌دانست که بیشترین مراوده را با پارسیان/ایرانیان داشتند (و از همین رو دچار فساد شده‌اند)، به ایرانیان لقب «سوقاق» دادند که به معنای تحت اللفظی «بزکوهی/آهوی سفید» است و بی‌تردید در معنایی تحقیرآمیز به کار می‌رفته است. پیداست که «همزیستی» میان ترکان و ایرانیان در اوراسیای مرکزی، دارای تنش‌های بوده است. قراخانیان نیز از واژه خنثی‌تر «تازیک» برای اشاره به خود پارسیان/ایرانیان استفاده می‌کردند. یوسف خاص حاجب برای سنت ادبی فارسی احترام بسیاری قائل بود و اظهار داشت که اگر «تاژیک‌ها» (Täžiklär) داستان‌های افراسیاب (که ترک‌های قراخانی او را با قهرمان اساطیری ترک، «آلپ ار تونگا» یکی می‌دانستند) را «در کتاب‌ها ثبت نکرده بودند، چه کسی می‌توانست از آن آگاه شود، اگر مکتوب نشده بودند»؟

غیرترک‌ها – یا دقیق‌تر، کسانی که به زبان ترکی سخن نمی‌گفتند – با دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند. به آن‌ها «سوملیم» می‌گفتند؛ اصطلاحی که خارج از ترکی قاغانی گواهی نشده است. بنابراین، «تات سوملیم» به معنای «پارسی‌زبانی که هیچ ترکی نمی‌داند» یا در کل، هر کسی بود که به ترکی سخن نمی‌گفت. غیرترک‌ها معمولاً «سخن نمی‌گفتند» (-سوزلی)، بلکه «یاوه‌گویی می‌کردند» (-سوملی). برای نمونه، عبارت «تات قاموغ سوملی‌زدی» به معنای «پارسیان همه یاوه‌گویی کردند» است؛ کاشغری این عبارت را چنین شرح می‌دهد: «پارسیان به زبان خودشان یاوه‌گویی کردند؛ و این تعبیر را برای هر کسی نیز به کار می‌برد که به زبانی غیرترکی یاوه‌گویی کند» (فعل سوملیت نیز به معنای «وادادشتن کسی به سخن گفتن به زبانی غیرترکی» است). برخلاف واژه عربی «عجم» (بربرها، غیرعرب‌ها)، «عجمی» برچسبی بود که حتی پس از فراگیری زبان عربی همچنان بر غیرعرب‌زبانان باقی می‌ماند، اما وقتی یک غیرترک زبان ترکی را یاد می‌گیرد، اصطلاح «سوملیم» «او را رها می‌کند». خلاصه، ترکی‌سازی، جذب/پذیرش را به همراه داشت. برای کاشغری، زبان جزء کلیدی هویت ترکی بود.

مردمان ترک‌زبان کاشغری

کاشغری جهان ترک‌زبان را به ترتیب جغرافیایی زیر ارائه می‌دهد. برخی از جزئیات را می‌توان در نقشه او نیز مشاهده کرد (شکل ۱ دیده شود). با حرکت از نواحی «مقابل امپراتوری بیزانس» (روم) – یعنی از غرب به شرق – قبایل بدین‌گونه قرار گرفته‌اند: باچاناک (پیچینیگ)، در شمال «دربند خزران» و غرب وارنگیان؛ صقالیبه (که عموماً به اسلاوها اشاره دارد، اما اصطلاحی کلی برای مردمان شمالی، از جمله ترک‌ها و فینو-اوگری نیز هست)؛ و روس (۱۰۰) که به‌دقت بازتاب‌دهنده‌ی حرکت پیچینیگ‌ها به سمت اروپای دانوبی است که پس از شکست آنان از روس‌ها در ۱۰۳۶ رخ داد. نکته‌ی جالب‌توجه این که نقشه، وارنگ (دست‌کم آن گروهی که در دولت روس حضور داشتند)، صقالیبه و روس را به‌عنوان گروه‌هایی متمایز نشان می‌دهد؛ حال آنکه در آن مقطع زمانی، همه بخشی از دولت روس بودند – دولتی که پایتخت آن در کیف قرار داشت و نووگورود در شمال، دومین شهر مهم آن محسوب می‌شد.

در ادامه به «قفچاق‌ها» اشاره شده است که قلمروشان از منطقه‌ای در شرق پیچینیگ و دیگران، و غرب رود ولگا (اتیل) (۱۰۱)، تا سرزمین‌های مشترک با اتحادیه اوغوز (در شرق آن) و شمال‌شرقی طراز (تالاس/ژامبیل) امتداد می‌یافت. کهن‌ترین گواهی بر وجود این نام قومی، کتیبه‌ی اویغوری شاین اوسو است (تاریخ ۷۶۰/۷۵۹)؛ هرچند در خوانش‌های اخیر از این کتیبه، نام مذکور حفظ نشده و تنها

نشانه‌های مربوط به پسوند «-چاق/چیق» قابل تشخیص هستند (۱۰۲). اینکه این مسئله ناشی از فرسایش کتیبه در گذر زمان (پس از نخستین مطالعات) بوده یا حاصل یک اشتباه در خوانش اولیه، همچنان نامشخص است.



شکل ۱. نقشه جهان محمود کاشغری در دیوان لغات الترک، ۱۰۷۸ (سرخ: کوهها، زرد: ریگ، آبی:رودها، سبز: بحیره/بحر)

چرا کاشغری این صورت نام «قفشاق» را به کار می‌برد؟ سنتی خط عربی که به اواسط سده نهم برمی‌گردد؛ ابن‌خردادبه آن را «خِفشاخ» ثبت کرده است و او اطلاعات خود را از سلام ترجمان دریافت کرد که از سوی خلیفه الواثق به اوراسیای مرکزی و چین اعزام شده بود (۸۴۲-۸۴۵). سنت

خط غربی به طور منظم جایگزینی حروف ف یا ب (۱۰۳) را برای پی و وی دارد (که در عربی وجود ندارد). منابع متأخرتر به خط عربی (عربی و فارسی) صورت‌های متنوعی را ارائه می‌دهند: قبجاق، قفجاق، خفجاق، خفجاخ و خفچاخ (۱۰۴). در زبان گرجی به صورت قیوچاق آمده، اما در زبان ارمنی به شکل خبشاخ ثبت شده است (۱۰۵). صورت‌های مغولی کبچاق، و چینی قنچا که در عصر یوان به صورت کیمشا تلفظ می‌شد (۱۰۶). قیوچاق آشکارا سنت گرجیان است. آیا قفشاق کاشغری ارایه‌کننده قپچاق یا قیوچاق است؟ کلیشتورنی استدلال کرده که نام قومی شاید از قووی، قوواق ترکی باشد (به معنای بدیمن یا نحس و هم پوسیده یا توخالی [درخت توخالی])؛ یک تغییر نام اپوتروپیک از اتحادیه قبیله‌ای سیر پس از شکست فاجعه‌بار آنها در ۶۴۶. بنابراین، از نظر او، سیر در کتیبه اوسو به صورت قبچاق آمده است. واژه قیوچاق در «قوتادغو بیلیگ» آمده است؛ جایی که در ترکیب با واژه قووی (به صورت قیوچاق قووت) به کار رفته و معنای توخالی و پوچ، توخالی و سست یا توخالی و تهی را می‌رساند (۱۰۷). این ارجاعات – که در زبان ترکی کهن-میانه منحصربه‌فرد هستند – و هم آن روایتی از داستان‌های اوغوز خان که در آن، نیای همنام قپچاق در میان یک درخت توخالی زاده یا پیدا می‌شود (و نام او نیز از همین‌جا می‌آید؛ که احتمالاً نوعی ریشه‌شناسی عامیانه برای نام اوست)، منجر به تفسیرهای گوناگونی شده‌اند که هیچ‌یک قانع‌کننده نیستند (۱۰۸). در واقع، چنین تغییر نام در مورد یک مردم که جنبه دفع بدیمنی/شر داشته باشد، در جای دیگری دیده نشده است. از سوی دیگر، واژه ترکی قیو (همراه با پسوند اسم‌ساز -چاق) شاید ریشه محتمل‌تری برای قیوچاق باشد که معنایی دقیقاً متضاد دارد: خوش‌یمن یا نیک‌بخت. ریشه‌شناسی واژه قپچاق و صورتِ نخستین آن، همچنان موضوع بحث و گمانه‌زنی است.

در نقشه کاشغری، اوغوز در غرب و شرق «کوه قاراچوق» جای گرفته در بخش شرقی، منطقه‌ای مشترک با قپچاق‌ها دارد. «کوه قاراچوق» احتمالاً رشته‌کوه «قاراتاو» در قزاقستان است. ییماک و باشغیرت نیز در «دشت» (فیافی) میان رودهای ایلی و ایرتیش، در شرق باسمیل قرار گرفته‌اند. قای در شمال آن‌ها قرار دارد. از یاباقو نامی برده نشده، در حالی که (دشت) تاتار در امتداد سمت غربی رود ایلی – که فاصله‌ی زیادی با مغولستان دارد – ترسیم شده‌اند. قرغیز که «نزدیک‌ترین چین» هستند، به‌طرز عجیبی در نقشه و روایت کاشغری دیده نمی‌شوند. کاشغری مدعی است که به سرزمین‌های آنان سفر کرده و اشاره می‌کند که آن‌ها به زبانی «ترکی خالص» سخن می‌گویند، اما جز اشاره به موقعیت جغرافیایی‌شان، مطلب چندانی در باره آن‌ها نمی‌گوید. حتی یک مورد هم وجود ندارد که در آن واژه‌ای مختص به زبان قرغیزی ذکر شده باشد.

قرغیزها در ۸۴۰ عامل فروپاشی قاغانات اویغور در مغولستان بودند که منجر به پراکندگی (دیاسپورای) اویغورها در مناطق سین‌کیانگ و گانسو شد. به نظر نمی‌رسد که آن‌ها ادعای دائمی بر سرزمین‌های مقدس و کهن تورک و اویغور در حوضه‌ی رودهای اورخون و سلنگه (در مغولستان) داشته باشند، بلکه به وطن اصلی خود در کنار رود ینیسی بازگشتند. با این حال، بازرگانان مسلمان با سرزمین‌های آنان و کالاهایی که از آنجا می‌آمد، آشنا بودند (۱۰۹). با وجود برخی خلأهای قابل‌توجه، کاشغری گستره‌ای چشمگیری از استپ‌های شمال دریای سیاه (منطقه پونتیک) تا سیبری را پوشش می‌دهد.

کاشغری سپس به نام قبایلی اشاره می‌کند که «از نظر موقعیت، میان جنوب و شمال قرار دارند». از چیگیل، توخسی، یغما، اوغراق، چاروق و چومول (تلفظ دقیق آن نامشخص است) – که در متن به آن‌ها اشاره شده – تنها گروه اخیر در نقشه ثبت شده‌اند؛ آن هم به عنوان همسایگان شرقی قای. اویغورها که دشمنان مهم قراخانیان (از نظر نظامی و ایدئولوژیک/دینی) محسوب می‌شدند، به عنوان یک «ولایت (۱۱۰) متشکل از پنج شهر توصیف شده‌اند». بنیان‌گذاری برخی از این شهرها – چون بسیاری دیگر از شهرهای آسیای مرکزی – به ذوالقرنین (اسکندر کبیر) نسبت داده شده است؛ این شهرها عبارتند از: قوچو، جان‌بالیق، بیش‌بالیق و ینگی‌بالیق (۱۱۱). کاشغری همچنین از تعدادی از شهرهای مرزی در قلمروهای اویغور (که در هیچ‌جا موقعیت جغرافیایی آن‌ها را مشخص نمی‌کند) نام می‌برد: کوسان که کوچا نیز نامیده می‌شود و شهری با قدمت و جایگاهی تثبیت‌شده بود، حتی پیش از آنکه اویغورها به عنصر سیاسی مسلط تبدیل شوند (۱۱۲)، کینگوت و تاریم (در مرز اویغور نزدیک کوچا).

کاشغری بررسی اجمالی خود را با تانگوت، خیتای (چین) و تاوغاچ که تنها مورد ذکر شده بر روی نقشه و همان ماچین باشد، به پایان می‌رساند. بارتولد این دسته‌بندی را به مثابه تقسیمی شمالی-جنوبی می‌دید که هر بخش آن شامل ده گروه است؛ قبایل پیچینیگ‌ها تا قرغیزها، گروه «شمالی» را تشکیل می‌دادند و قبایل چیگیل تا تاوغاچ، گروه «جنوبی» را. هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که مردمان ترک‌زبان خود بر اساس چنین تقسیم‌بندیِ شمالی-جنوبی می‌اندیشیدند؛ به‌ویژه آنکه شماری از مردمان یادشده، در واقع ترک‌زبان نبوده‌اند. افزون بر این، تمامی این مردمان به‌طور همزمان وارد منطقه استپ‌های اوراسیای مرکزی نشده و در دایرهٔ شناخت نویسندگان مسلمان قرار نگرفته بودند. کاشغری «مردمان ترک‌زبان» را آن‌گونه که در زمان خود می‌شناخت – یا در باره‌شان آگاهی داشت – توصیف می‌کند و هیچ اشاره‌ای به تقدم و تأخر تاریخی آن‌ها نمی‌کند.

کاشغری در ادامه به فهرست کردن گروه‌های زبانی گوناگون و روابط میان آن‌ها در درون مجموعهٔ ترک‌زبانان می‌پردازد. از دیدگاه او، کسانی که تک‌زبانه هستند، یعنی «با ایرانیان آمیزش ندارند و به‌طور معمول در سرزمین‌های دیگر ساکن نمی‌شوند»، به «فصیح‌ترین» گونهٔ زبان ترکی سخن می‌گویند. در مقابل، کسانی که دوزبانه هستند و «با ساکنان شهرها مراوده دارند»، به شکلی نادرست صحبت می‌کنند. او در این باره به گویش‌های سغداق، کانچاک و ارغو اشاره می‌کند (۱۱۳). سغداق همان سغدیان هستند. آنان با خروج از سرزمین اصلی خود – که امروزه در اوزبکستان واقع شده و منطقه‌ای میان رودهای جیحون/آمودریا و سیحون/سیردریا را در بر می‌گیرد و شامل دره‌های کشکه‌دریا و زرافشان و هم منطقهٔ اوستروشانه در بخش مرکزی آن می‌شود (۱۱۴) – دست‌کم از سدهٔ پنجم میلادی به بعد، در بخش‌هایی از هفت‌رود/سمیرچیه ساکن شدند و حتی سکونتگاه‌هایی در مغولستان و سین‌کیانگ پدید آوردند. از جمله بنیادهای آنان، شهر سویاب (در بالا ببینید) بود که تا پیش از تصرف آن توسط قَرلوق‌ها در ۷۶۶، به عنوان پایتخت دولت تورکان غربی/اون اوق عمل می‌کرد. توسعه‌ی شهری سغدیان دست‌کم تا سده‌ی دهم به خوبی استقرار یافته بود، هرچند سکونتگاه‌های پیرامونی از نیمه‌ی نخست سده‌ی دهم رو به کوچک‌شدن نهادند. برخی از این شهرها جمعیت‌هایی «بیگانه» (مانند چینی‌ها، ایرانیان و سوری‌ها) را به خود جذب می‌کردند. در سده‌های نهم و دهم، زبان ترکی در حال گسترش بود و دوزبانگی رواج بیشتری می‌یافت؛ با این حال، کتیبه‌های سغدیِ برجا مانده از کاروانیان و هم دیوارنوشته‌هایی (گرافیتی) متعلق به سده‌ی یازدهم نیز وجود دارند. متون سغدیِ سده‌ی نهم که از منطقه سین‌کیانگ به دست آمده‌اند، از همان زمان نشان‌دهنده‌ی تأثیرات زبان ترکی هستند. سغدیان که زبان‌شان به دلیل پراکندگی جغرافیایی‌شان در سراسر اوراسیا به گویش‌های متمایزی تقسیم شده بود (۱۱۵)، همچنان جمعیت غالب شهرنشین را تشکیل می‌دادند. کاشغری فرآیندی از تغییر زبانی را توصیف می‌کند که در زمان او همچنان در جریان بوده است: «مردمان بالاساغون هم به زبان سغدی و هم به زبان ترکی سخن می‌گویند». آنان از «سغد که میان بخارا و سمرقند است» به آنجا آمده و ساکن شده بودند. به گفته‌ی او، وضعیتی مشابه در طراز و اسبیجاب (و هم سیرام و «مدینة البیضاء» یا شهر سفید (۱۱۶) در قزاقستان) برقرار بود. سغدیان بالاساغون، «پوشش و آداب» ترک‌ها را داشتند.

برخی پژوهشگران بر این باورند که این «هویت‌زدایی» ظاهری در میان سغدیان بالاساغون – که در پوشش، «آداب» و دوزبانگی آنان نمود یافته بود – نشان‌دهنده‌ی مراحل پایانی «مرگ زبان» (سغدی) است؛ زیرا این سغدیان دور از وطن، در حال تبدیل‌شدن به «ترک» بودند. این فرآیند همگون‌سازی، سده‌ها پیش از نگارشِ اثر کاشغری آغاز شده بود و اکنون در برخی مناطق به مرحله‌ی نهایی خود رسیده بود (۱۱۷). تا سده دهم، زبان فارسی در شهرهای بزرگی چون بخارا و سمرقند، تا حد زیادی

جایگزین زبان سغدی شده بود. با این حال، ممکن است زبان سغدی در مناطق روستایی – به‌ویژه در نواحی کوهستانی دشوار – برای چندین سده دیگر، شاید حتی تا سده شانزدهم، همچنان رواج داشته باشد. سرزمینی که پیوندی تنگاتنگ با این شهرها داشت، ارغو نام داشت؛ منطقه‌ای که از اسبیجاب تا بلاساغون امتداد می‌یافت و در واقع «سرزمین میان طراز و بلاساغون» محسوب می‌شد. گفته شده که این ناحیه «از آن رو ارغو نامیده می‌شود که میان دو کوه واقع شده است»؛ زیرا ارغو در زبان‌های ترکی به معنای «دره یا شکافی میان دو کوه» است. این منطقه که خارج از هسته اصلی سکونتگاه‌های سغدی قرار داشت، یکی از نواحی محل استقرار سغدیان در غرب سیمیریچیه بود (۱۱۸). در واقع، دی لا واسیر آن را «پایگاهی سغدی-تورکی، کانون تجارت بردگان تورک، و زهدانی که دولت قراخانی از آن زاده شد» توصیف می‌کند (۱۱۹). دورفر نیز از نام جغرافیایی «ارغو» برای اشاره به یکی از زیرگروه‌های زبان‌های ترکی استفاده کرده است؛ همان گروهی که زبان خلجی – که در منطقه میان اسبیجاب و بلاساغون رواج دارد – از آن منشعب شده است (۱۲۰).

نکته جالب‌توجه آنکه از خوارزم که امروز در اوزبکستان غربی واقع شده و به عنوان یک مرکز تجاری بزرگ برای دادوستد با اوغوز و مردمان ساکن در منطقه جنگلیِ شمالی عمل می‌کرد، تنها یک بار یاد شده است؛ آن هم در ارتباط با قبیله کوچات که در پیرامون آن سرزمین ساکن شده بودند. خوارزمیان به زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی شمال‌شرقی سخن می‌گفتند که با زبان سغدی خویشاوند، اما از آن متمایز بود. آنان تاریخ طولانی همزیستی با اقوام ترک‌زبان پیرامون خود داشتند. تا سده چهاردهم، زبان ترکی جایگزین زبان خوارزمی شده بود (۱۲۱). پس از سلطه غزنویان (۱۰۱۷–۱۰۴۱) و دوره کوتاه و مبهم از سلطه احتمالی یبغوی اوغوز، خوارزم در دهه ۱۰۴۰ زیر حاکمیت سلجوقیان درآمد. ناآرامی‌هایی که به پیروزی‌های سلجوقیان کمک کرد، احتمالاً با جابه‌جایی‌های جمعیتی ناشی از مهاجرت مردم قون مرتبط بوده است (۱۲۲).

به نظر می‌رسد کانچاک/کانجاک که در نزدیکی کاشغر می‌زیستند (منطقه‌ای که در اوایل سده دهم در تصرف قراخانیان بود)، پیش‌تر به زبانی ایرانی، نزدیک به زبان ساکایی ختنی، سخن می‌گفتند (۱۲۳). روشن نیست که آیا «کاشغریه» که خود در اصل منطقه‌ای با گویشوران ساکایی بود، از همان دوران سلطه پراکنده اویغورها (در سال‌های امپراتوری آنان، ۷۴۴–۸۴۰) و یا در دوره پس از فروپاشی امپراتوری اویغور (در مناطق تورفان/گاچانگ و بیش‌بالیغ/کوچو)، دستخوش نوعی ترک‌زبا شدن بوده است یا خیر. منطقه یارکند در جنوب شرقی کاشغر، پیش از سده نهم ترک‌زبان بود؛ بدین معنا که زبان ترکی احتمالاً جایگزین یکی از زبان‌های ساکایی شده بود. خود کاشغر نیز به مهره‌ای در کشمکش‌های

میان مردمان گوناگون ترک‌زبان، چین، تبت و خلافت عربی بدل شد. در زمان محمود کاشغری، جمعیت کاشغر ظاهراً ترک‌زبان بودند، اما بقایایی از واژگان یک لایه زبانی غیرترک (زبان بومیِ پیشین) و ویژگی‌های دیگری در میان آنان باقی مانده بود. با این حال، کاشغری آنان را «ترک» اصیل نمی‌داند (۱۲۴).

در کل، کاشغری بر دوزبانگی منطقه اویغور تأکید می‌ورزد و خاطرنشان می‌کند که آنان به «زبان ترکی خالص» سخن می‌گویند، اما «زبان دیگری نیز دارند که در میان خود به آن تکلم می‌کنند». این زبان احتمالاً گونه‌ای از زبان‌های ساکایی یا شاید حتی بازمانده‌ای از زبان توخاری بوده که ممکن است تا سده سیزدهم دوام آورده باشد (۱۲۵). اویغورهای ساکن استپ بی‌تردید به زبان ترکی سخن می‌گفتند. اینکه آیا برخی از آنان یکجانشین شده و یک یا چند مورد از زبان‌های بومی غیرترکیِ منطقه سین‌کیانگ را فرا گرفته‌اند یا خیر، تنها در حد گمانه‌زنی است. سغدی‌ها به عنوان کارگزار و تاجر، نقش مهمی در دولت اویغور ایفا می‌کردند؛ از همین رو، در زبان ترکی باستان واژگان وام‌گرفته‌ی متعددی از زبان سغدی وجود دارد که بازتاب‌دهنده‌ی این تأثیرات فرهنگی است. یکی از این تأثیرات، خط اویغوری یا آنچه کاشغری «خط ترکی» می‌نامد، بوده است. در مورد این خط، کاشغری اشاره می‌کند که اویغورها از خط ترکی استفاده می‌کنند، و «هم خط دیگری دارند که با چین مشترک است» و در امور دیوانی و مذهبی به کار می‌رود؛ خطی که «هیچ‌کس جز روحانیان خودشان قادر به خواندن آن نیست». بعید است که این سیستم نوشتاری، خط چینی یا خط خیتان (که شبیه آن بود) بوده باشد. با توجه به اهمیت روزافزون آیین بودا در میان اویغورها، احتمال می‌رود که این خط، نوعی خط برگرفته از نظام‌های نوشتاری هندی بوده باشد.

کاشغری نکته بسیار جالبی را در باره «مردمان کوچ‌نشین» (اهل الوبر، به معنای تحت‌اللفظی «مردمان [ساکن در چادرهای ساخته‌شده از] موی حیوانات») مطرح می‌کند؛ از جمله چومول/کومول (که «زبان نامفهوم و خاص خود را دارند»)، قای، یاباقو، تاتار و باسمیل که همه اینها «زبان خاص خود را دارند، اما زبان ترکی را نیز به‌خوبی می‌دانند». با وجود این دوزبانگی، کاشغری در جای دیگری، چومول را صرفاً «یکی از قبایل ترک» می‌نامد. همچنین از آنان به عنوان متحدان یاباقو و باسمیل در جنگ‌های‌شان علیه قراخانیان یاد شده است. آن‌ها احتمالاً همان چومی هستند (۱۲۶) که در «جیو تانگ‌شو» و دیگر منابع چینی آمده‌اند، و هم همان «سیمودا/کومودا» در اسناد سکایی ختنی؛ کسانی که بیلی آن‌ها را با نام شخصی «سیمولا/سیمولگا» در کرورااینا مرتبط دانسته است (۱۲۷). او ریشه‌شناسی نام آن‌ها را ایرانی دانسته و در نتیجه، فرض بر این است که پیوندهای قومی-زبانی آنان نیز ایرانی

بوده است. آن‌ها در منطقه سین‌کیانگ و نواحی مجاور آن ساکن بودند و سابقه طولانی ارتباط با مردم ترک‌زبان داشتند (۱۲۸)؛ از همین رو به زبان ترکی مسلط بودند. همه این‌ها محتمل است، اما در حد حدس و گمان باقی می‌ماند. کاشغری قادر بود میان چندین زبان ایرانی (مانند سغدی و فارسی) تمایز قائل شود، با این حال زبان آنان را نوعی «نامفهوم» می‌خواند (۱۲۹). منظور کاشغری در اینجا چه بود؟ چومول از منطقه‌ای بودند که او با آن آشنا بود. آیا این توصیف به ویژگی‌های خاصی در زبان ترکی آن‌ها اشاره داشت؟ او به یک واژه مشخص در ترکی چومول اشاره می‌کند که در زبان‌های یاباقو، قای، باسمیل، اوغوز، ییماک و قبچاق («قرناق» به معنای «کنیز» (۱۳۰)) نیز دیده می‌شود، اما تصویر کلی از زبان آنان ارائه نمی‌دهد. آیا این برخوردِ حاکی از بی‌اعتنایی، ناشی از سابقه درگیری میان قراخانیان و چومول‌ها بوده است؟ نمی‌دانیم. خوشبختانه، از نظر تاریخی اطلاعات نسبتاً بهتری در باره دیگر «کوچ‌نشینان»، یعنی قای، یاباقو، تاتار و باسمیل، در دست داریم. با این حال، کاشغری به هیچ واژه‌ای از زبان‌های قای، باسمیل یا تاتار اشاره نمی‌کند.

نام قای در منابع چینی به صراحت آمده است؛ جایی که آن‌ها به عنوان یکی از اجزای تشکیل‌دهنده «کوموشی» معرفی شده‌اند. آنها از «شیانبی»، یک اتحادیه قبیله‌ای که شامل گویشوران زبان‌های پیشامغولی و/یا پارامغولی بود، مشتق شده‌اند. اصطلاح اخیر به «زبان‌هایی اشاره دارد که به طور جانبی با پیشامغولی مرتبط بودند». شی/قای، تاتابی کتیبه‌های تورکی هستند، یک نام قومی که در روایت اویغور تبتی نیز به عنوان «داد پیی» منعکس شده است (۱۳۱). همچنین شیوییی از شیانبی پدیدار شدند که پولی‌بلانک پیشنهاد کرده است که در رونویسی بعدی، شیانبی/ساربی باشند، که شاید از گروه‌های شمالی و قیتان در جنوب آنها ناشی شده باشند، که با کوموکسی در منطقه لیائوکسی همسایه بودند. شیوویی، تاتار اوتوز و تاتار توقوز کتیبه‌های تورکی هستند. آنها و قیتان عموماً به عنوان گویشوران «پیشامغولی» یا به احتمال بیشتر «پارامغولی» در نظر گرفته می‌شوند (۱۳۲). آنها اغلب در کتیبه‌های تورکی با قیتان جوره شده‌اند. در واقع، هر سه به صورت متوالی در کتیبه‌های کول تگین و بیلگه تگین ذکر شده‌اند. گزارش‌های چینی مرتباً به خویشاوندی زبانی آنها اشاره می‌کنند. قیتان متعاقباً دولت لیاو (۹۱۶-۱۱۲۵) را در شمال چین، بخش‌هایی از منچوری و مغولستان تشکیل داد. یک متن ساکای ختنی نیز از آنها به همراه کومودا/چومول نام می‌برد.

اگرچه نیمیت یک ریشه‌شناسی ترکی قابل قبول برای قای به معنای "توفان برف، کولاک" ارائه داد که در دسته معنایی نام‌های قومی نمایانگر نیروهای قدرتمند طبیعت قرار می‌گیرد، اما این نیز باید یک حدس باقی بماند. قای ممکن است ترک‌زبان بوده باشد، اما آنها از نزدیک با مردمان مغولی/پارامغولی

در هم تنیده بودند. دوزبانگی که کاشغری از آنها یاد می‌کند، ادامه‌ی این تاریخ طولانی زبانی است. آنها را نباید با اوغوز قایی اشتباه گرفت (۱۳۳). بر اساس تنها منبع موجود، یعنی مروزی (حدود ۱۱۲۹) که پزشک دربار سلجوقیان بود، مسیحیان نستوری قون به دلیل فشار از سوی «قیتا خان» که همان دولت قیتان/لیائو است، و هم کمبود چراگاه، از سرزمین اصلی خود رانده شدند. قای نیز قون‌ها را از چراگاه‌های جدیدشان بیرون راندند. جابه‌جایی آن‌ها به سمت غرب، زنجیره‌ای از مهاجرت‌ها را به راه انداخت و گروهی موسوم به «شاری» که هویت دقیق‌شان همچنان نامشخص است، را نیز به حرکت درآورد. گروهی از «شاری» به نام یکی از سرکردگان‌شان، یعنی باسمیل، شناخته می‌شدند. به نظر می‌رسد این مهاجران همان قون و قای بوده‌اند، زیرا بعدها رد پای قای را در سرزمین‌های غربی‌تر می‌یابیم. «شاری» به سوی ترکمن (منظور ترکمن قارلوق است) گریختند؛ کسانی که خود به سرزمین‌های اوغوز مهاجرت کردند. این گروه اخیر نیز به نوبه خود بر پیچینیگ‌ها فشار آوردند و در نهایت باعث شدند آن‌ها به مناطق دورتر، یعنی نواحی پیرامون دریای سیاه (منطقه پونتیک)، کوچ کنند. این زنجیره مهاجرت‌ها در بازه زمانی حدود ۱۰۱۷ تا دهه ۱۰۳۰ یا حداکثر دهه ۱۰۴۰ رخ داده است. ما در اینجا قصد نداریم بیش از این درگیر شناسایی دقیق تمام بازیگران این ماجرا شویم؛ ماجرایی که پیش‌تر نیز موضوع پژوهش‌های فراوانی بوده است.

ابوریحان بیرونی (حدود ۱۰۲۹) نخستین کسی است که در فهرست مردمان اقلیم ششم، به نام قون اشاره می‌کند. او این مردمان را به ترتیب زیر برمی‌شمارد: قای، قون، قرغیز، کیمک و توقوز اوغوز؛ و سپس به سمت سرزمین «ترکمن‌ها»، فاراب و اتیل (پایتخت خزر) پیش می‌رود. قای به عنوان بخشی از جهان «شبه‌مغولی»، قطعاً در شرق، احتمالاً در نواحی مرزی میان مغولستان و منچوری، حضور داشته‌اند و قون نیز می‌بایست در همان نزدیکی بوده باشند. قای، قون، قرغیز و کیمک به سمت شمال نیز اشاره دارند؛ شاید در مسیری کمانی‌شکل که از مرزهای مغولستان و منچوری تا سیبری غربی امتداد می‌یافته است. اشارهٔ ابوریحان بیرونی به اتیل پایتخت خزر که پس از هجوم روس و اوغوز در سال‌های ۹۶۵ و ۹۶۷–۹۶۹ دیگر نقش پایتخت را ایفا نمی‌کرد، لزوماً مربوط به دوران خود او نیست. ذکر نام توقوز اوغوز، اصطلاح کلی در متون جغرافیایی اسلامی برای اشاره به اویغور (که تنها یکی از گروه‌های تشکیل‌دهندهٔ آن مجموعه، و البته گروه اصلی و مسلط بودند) نیز می‌تواند نشان‌دهندهٔ آن باشد که این اطلاعات از منبعی قدیم‌تر گرفته شده است. در دههٔ ۱۰۲۰، اویغورها در چندین دولت پراکنده (پس از فروپاشی امپراتوری‌شان) در مناطق سین‌کیانگ و گانسو ساکن بودند (بالا دیده شود). مطابق با رویهٔ رایج در آن روزگار، ممکن است بیرونی در اینجا اطلاعات جغرافیایی‌ای را بازگو کرده باشد که بازتاب‌دهندهٔ وضعیتی مربوط به دوره‌ای پیشین بوده است. آنچه مسلم است، ورود قون

و قای به نواحی مرکزی اوراسیای مرکزی است که موجب جابه‌جایی‌های جمعیتی متعدد و در نهایت به فروپاشی قاغانات کیمک انجامید. در پی این تحولات، قپچاق‌ها که تا آن زمان تابع کیمک‌ها بودند، به عنصر مسلط تبدیل شدند و بر سرزمینی که بعدها به «دشت قپچاق» شهرت یافت، حاکم گشتند. کومان‌ها (که در منابع روس با نام پولووتسی شناخته می‌شوند) شاخه غربی اتحادیه قبچاق را تشکیل می‌دادند؛ اتحادیه‌ای که به احتمال زیاد شکل دگرگون‌شده‌ای از قون به همراه عناصر افزوده‌شده‌ی دیگر بود (۱۳۴). کاشغری هیچ نمونه‌ای از زبان قای ارائه نمی‌دهد و در باره قون نیز سخنی نمی‌گوید. او، به‌جز ۵۱ مورد اشاره به واژگان گویش قبچاقی، توضیح چندانی در باره آن‌ها نمی‌دهد؛ حال آنکه آنان به یکی از قدرتمندترین کنفدراسیون‌ها در پهنه وسیعی از منطقه استپ تبدیل شده بودند، هرچند فاقد یک رهبری/مرکزیت سیاسی واحد بودند. او در ارتباط با آنان، از تاپار نام می‌برد که یکی از «دو پسر اینال اوز، از شاهان قبچاق» بوده است. با توجه به شواهد موجود در منابع دیگر (برای نمونه، منابع روس که ارتباط نزدیکی با آنان داشتند)، این «ملوک» احتمالاً همان سران قبایل بوده‌اند، نه «شاه» (۱۳۵).

قانگلی که بخش مهمی از قبچاق‌های شرقی را تشکیل می‌دادند، در نوشته کاشغری تنها به یک فرد تقلیل یافته‌اند: «قانگلی نام مردی مهم از قبچاق» (۱۳۶). کاشغری به زیرگروه دیگری از قبچاق‌ها به نام ییماک نیز اشاره می‌کند که با رود ایرتیش مرتبط هستند. او می‌نویسد که آنان «طایفه‌ای (ایل) از ترک‌ها هستند. از نظر ما، آنان قبچاق محسوب می‌شوند، اما خودِ ترک‌های قبچاق، خود را گروهی متفاوت می‌دانند». منابع روس و اسلامی، آنان را زیرمجموعه‌ای قبچاق‌ها به شمار می‌آورند. در منابع اولیه (توسط گردیزی)، از آنان به عنوان یکی از عناصر اصلی تشکیل‌دهنده اتحادیه کیمک یاد شده است (۱۳۷). واژه «ییمک/ییماک/ایماک» مدت‌ها به عنوان گونه‌ای از نام «کیمک» در نظر گرفته می‌شد که در آن حرف آغازین «ک»، مطابق با ویژگی‌های گویش‌های قبچاقی، حذف شده است؛ هرچند تبیین‌های دیگری نیز برای آن ممکن است وجود داشته باشد. ریشه‌های «ییماک»، چون برخی دیگر از عناصر تشکیل‌دهنده اتحادیه‌های کیمک و بعدها قِپچاق ممکن است به مردمانی بازگردد که از منطقه مغولستان-منچوری برخاسته‌اند. در این راستا، کاشغری اطلاعاتی نسبتاً مبهم در باره اختلافات بر سر جایگاه (و به تبع آن، رتبه) در درون کنفدراسیون نسبتاً نوپای قپچاق به دست می‌دهد، اما جز این، اطلاعات چندانی ارائه نمی‌کند.

حضور نام ییاقو در فهرست قبایلی که «زبان ترکی را به‌خوبی می‌دانند» اما به زبانی دیگر نیز سخن می‌گویند، تأمل‌برانگیز است. واژه «ییاقو/ییاقو/ییاغو» در منابع دیگری دیده نشده است، مگر در یک

کتیبه ناقص قرغیزی که قدمت آن به زمانی نه زودتر از اواسط سده نهم بازمی‌گردد. در این کتیبه، فرد متوفی خود را با عناوین «ایچراک» (یا ایچراگی به معنای مقامی در حلقه نزدیکان حاکم)، «یباقو» و یک «تورگیش» معرفی می‌کند (هر یک از این‌ها می‌توانسته به عنوان نام شخصی نیز به کار رود؛ زیرا در جهان ترک‌زبان، نام‌های قومی گاه به عنوان نام اشخاص نیز استفاده می‌شدند) (۱۳۸)؛ او همچنین دارای منصب «چانگ‌شی» بوده است. واژه «یباقو»، به عنوان نام قومی یا نام شخصی، بازتاب‌دهنده واژه ترکی «بیپاغو» است که در اصل به معنای «مو یا پشمِ درهم‌تنیده» بوده و سپس به حیوانی اطلاق شده که دارای چنین ویژگی‌ای است؛ برای نمونه، به معنای «کره اسب» (۱۳۹). در نسخه خطی، هم نام قومی مذکور و هم واژه به معنای «پشمِ دورریز/نامرغوب» به یک شکل نوشته شده‌اند. با توجه به آغاز واژه با حرف «ی»، بسیار بعید است که «یباقو/بیپاغو» ریشه‌ای مغولی داشته باشد (۱۴۰). این نام همچنین در نام‌گذاری‌های جغرافیایی محلی نیز دیده می‌شود. کاشغری در مدخل مربوط به «بیپاقو»، به نام رود «بیپاقو سووی» اشاره می‌کند که «از کوه‌های کاشغر، از فراز اوزجند فرغانه» جریان دارد. در نام‌گذاری‌های قومیِ اقوام ترک‌زبان، استفاده از نام حیوانات (به‌ویژه اسب‌ها) دیده می‌شود که برخی از آن‌ها احتمالاً ریشه در باورهای توتمی دارند (۱۴۱). در کتاب «حدود العالم» از رودی یاد شده که از کنار اوزگند/اوزکند می‌گذرد و با نام «تباغر» ثبت شده است که احتمالاً باید به صورت «یباغو» اصلاح شود (۱۴۲). این موضوع لزوماً به آن معنا نیست که نام این رود از نام مردم گرفته شده، یا اینکه «یباقو/بیپاقو/بیپاغو» در سده دهم یا پیش از آن در آن منطقه حضور داشته‌اند. با این حال، ثبت این نام در کتیبه‌های قرغیزی نشان می‌دهد که چنین عنوانی – نام قومی یا نامی شخصی – پیش از سده دهم شناخته‌شده بوده است.

از آنجا که نام «یباغو/یباقو» در فهرست‌های دیگرِ مربوط به قبایل ترک‌زبان در منابع سده‌های میانه نیامده است، برای توجیه ظهور این نام در آن دوره، توضیحات دیگری نیز ارائه شده است. کلیاشتورنی این فرضیه جالب را مطرح کرده که یباقو (یباغو) نامی تحقیرآمیز بوده که (احتمالاً توسط قراخانیان) به قبیله قون اطلاق می‌شده است. کاشغری نیز به چند مورد کاربرد واژه یباقو اشاره می‌کند که در یکی از آن‌ها، این واژه در معنایی مثبت به کار نرفته است: «امیر دارایی آن مرد را بلعید» (۱۴۳).

باسمیل هم در کتیبه‌های تورک و اویغور و هم در منابع چینی شناخته‌شده هستند. منابع چینی در توصیف اولیه، آن‌ها را مردم شمالی و جنگل‌نشین معرفی می‌کنند که در سرزمین‌های پوشیده از برف، با استفاده از چوب‌اسکی به شکار می‌پردازند و در خانه‌هایی ساخته‌شده از چوب درخت توس زندگی می‌کنند. آن‌ها در ۶۳۸ (پس از سقوط نخستین قاغانات تورک شرقی در ۶۳۰) زیر سلطه تورک غربی درآمدند؛

و زمانی که در حدود ۶۵۰ دوباره با آن‌ها مواجه می‌شویم، حاکمان‌شان که عنوان «ای‌دوق‌قوت» داشتند، از شاخه‌ای خاندان آشینا، یعنی خاندان سلطنتی تورک بودند. این باسمیل‌های آشینا پس از سرنگونی قاغانات دوم تورک در ۷۴۲، برای مدتی کوتاه قدرت برتر را در قاغانات شرقی در دست گرفتند. در گزارش کتاب «جیو تانگ‌شو» پیرامون وقایع ۷۴۴ (برابر با ۷۴۲)، از آن‌ها به عنوان یکی از اجزای اتحادیه توقوز اوغوز یاد شده است (۱۴۴)، اتحادیه‌ای که قبیله مسلط در آن اویغورها بودند، هرچند مشخص نیست که باسیمیل‌ها دقیقاً چه زمانی به این اتحادیه پیوسته‌اند. نام آن‌ها در فهرست‌های معمولِ قبایل توقوز اوغوز دیده نمی‌شود (۱۴۵). برتری سیاسی باسیمیل‌ها دیری نپایید؛ متحدان آن‌ها، یعنی اویغورها، در ۷۴۴ قدرت را به دست گرفتند و باسیمیل‌ها ناچار شدند تسلیم آنان شوند. طوری که پیش‌تر در جای دیگری استدلال کردم، بسیار محتمل است که باسیمیل‌ها همچنان به گونه‌ای از زبان ترکی باستان غربی (یا ترکیِ اوغوری) سخن می‌گفته‌اند؛ زبانی که تفاوت‌های چشمگیری با «ترکی مشترک» پیدا کرده بود. به باور من، همین امر دلیل آن است که کاشغری آن‌ها را در زمره گروه‌های «دوزبانه» قرار داده است. او آن‌ها را بخشی از ائتلافی به رهبری بوکه بودراچ (۱۴۶) از سران قبیله یباقو/یپاغو توصیف می‌کند که به نظر می‌رسد در سرزمین‌های شمالی، یعنی سیبری غربی و شاید مناطقی دورتر در شرق، مستقر بوده‌اند. آن‌ها از رود ایرتیش گذشتند و با قراخانیان در ترکستان غربی و شرقی، و هم مناطق مجاور در قزاقستان و قرغیزستان، وارد جنگ شدند؛ وقایعی که بعدها در اشعار حماسیِ دوره قراخانیان بازتاب یافت (۱۴۷).

جنگ‌های قراخانیان علیه ترکان «کافر» در منابع عربیِ مربوط به ربع اول سده یازدهم و پس از آن، ثبت شده است. کاشغری به بیتی اشاره می‌کند که در ستایش حمله‌ای (بدون ذکر تاریخ) علیه اویغورها در سین‌کیانگ سروده شده است (این مطلب ذیل مدخل «کند/ اردوَکند/کاشغر» و با اشاره به «چین سفلا» آمده است). در این حمله، نیروهای قراخانی به شهرهای آنان یورش بردند، معابد (بودایی) ایشان را ویران کردند و با اجابت مزاج بر روی «سر بت‌های‌شان»، به آن مکان‌های مقدس بی‌احترامی نمودند (۱۴۸). این حملات دوطرفه بود و هر یک از طرفین به قلمرو دیگری یورش می‌بردند. عتبی (درگذشت: ۱۰۳۶/۴۲۷ یا چند سال پس از آن) که هم‌عصر این وقایع بود، به یکی از این حملات در ۱۰۱۲/۴۰۳–۱۰۱۳ اشاره می‌کند. او گزارش می‌دهد که «۳۰۰ هزار چادر از ترکان [ساکن در] جهتِ چین» بر سر «طغان خان» قراخانی که در آن زمان بیمار بود (حکومت: حدود ۹۹۸/۳۸۸)، هجوم آوردند؛ طغان خان اندکی پس از شکست دادن آنان درگذشت. در روایت‌های بعدی، واژه «چین» به «خیتای» تغییر یافت. بدین ترتیب، ابن‌اثیر (درگذشت: ۱۲۳۳) در وقایع ۱۰۱۷/۴۰۸–۱۰۱۸، ماجرایی مشابه را با همان تعداد مهاجمان (۳۰۰ هزار نفر) که از سوی «خیتای» آمده بودند، توصیف

می‌کند. ابن‌عبری (درگذشت: ۱۲۸۶) – یا منبعِ مورد استفاده او – از نظر زمانی به عتبی نزدیک‌تر است و این تهاجم را در ۱۰۱۴ قرار می‌دهد؛ با این تفاوت که مهاجمان را «خیتا» می‌نامد که شمارشان حدود ۲۰۰ هزار نفر بود و «۳۰ تا ۵۰ هزار» نفر دیگر نیز آنان را همراهی می‌کردند. آنان به سرزمین «هون‌ها»، یعنی قراخانیان، یورش بردند (همچنین به حمله‌ای دیگر در ۱۰۴۶ نیز اشاره شده است) (۱۴۹). البته این ارقام را نمی‌توان به معنای دقیق و تحت‌اللفظی آن‌ها پذیرفت، اما نشان‌دهنده‌ی نیروهایی قابل‌توجه هستند.

این مهاجمان به‌وضوح مردمان ترک‌زبان و مغول‌زبان (یا شبه‌مغول) بودند که از مناطق مرزی دولت لیائو برخاسته و در پی ناآرامی‌هایی در آن قلمرو، به حرکت درآمده بودند. تنش‌ها با اویغورهای گانژو، تانگوت‌ها و سایر مردمان زیرسلطه، برای دولت لیائو مشکلی نسبتاً همیشگی بود و این امر بی‌تردید پیامدهایی در پهنه‌ی استپ‌ها به همراه داشت (۱۵۰). هیچ شواهدی وجود ندارد که نشاندهنده سیاستی مبتنی بر خصومت از سوی لیائو/قیتان‌ها نسبت به قراخانیان (۱۵۱) (که در منابع چینی – «داشی» – یعنی «تاجیک»، اصطلاح عام برای اشاره به «مسلمانان» – نامیده شده اند) باشد. در ۱۰۲۰، هیئتی از سوی قراخانیان (احتمالاً به دستور قادر خان) اعزام شد که ضمن تقدیم «عاج و محصولات بومی»، خواستار ازدواج یکی از شاهدخت‌های لیائو با پسر خان شد؛ درخواستی که پذیرفته شد و عروسی از خاندان لیائو به نزد آنان فرستاده شد.

اینکه آیا اشعار به‌جامانده از دوران قراخانیان به این تهاجمِ خاص اشاره دارند، یا به سلسله‌ای از تهاجمات، و یا شاید به رویدادهایی دیگری که در منابع ما ثبت نشده‌اند، کاملاً روشن نیست. چنان‌که برخی استدلال کرده‌اند، درگیری با بوکه بودراچ و سپاهی بزرگ متشکل از غیرمسلمانان، ممکن است مربوط به دهه‌های ۱۰۳۰ یا ۱۰۴۰ باشد (۱۵۲). در واقع، کاشغری نقل می‌کند که با یکی از شرکت‌کنندگان در آن نبرد (که در آن زمان احتمالاً پیرمردی بوده) گفتگو کرده است؛ به گفته‌ی او، سپاه مسلمانان قراخانی – به فرماندهی غازی ارسلان تگین – تنها ۴۰ هزار نفر بوده، اما به‌طرز معجزه‌آسایی موفق شده‌اند سپاه ۷۰۰ هزار نفریِ بوکه بودراچ را شکست دهند (۱۵۳). این ارقام، فارغ از هرگونه اغراقی که در آن‌ها نهفته باشد، نشان‌دهنده‌ی عملیاتی در مقیاسی بزرگ هستند. این دوره، عصر ناآرامی در مناطق مرزی لیائو/قیتان بود که به مهاجرت قون، قای و دیگران (که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد) انجامید. کاشغری شعری را نقل می‌کند که با عبارت «او قای مرا دزدید» به پایان می‌رسد؛ عبارتی که کاشغری آن را به این صورت تفسیر می‌کند: «او [آن برده‌ای را که از قبایل] قای آورده شده بود، از من دزدید». این نکته نشان می‌دهد که افرادی از قای که در جنگ‌ها به اسارت درآمده

بودند، در دسترس بوده‌اند. با اینکه کاشغری با قای آشنایی داشته، اما حتی یک نمونه از زبان آن‌ها را ذکر نمی‌کند.

تاتارها که مردم مغول‌زبان یا «شبه‌مغولی» (یا گروهی از مردم) محسوب می‌شوند و «سرزمین مادری»شان در مغولستان قرار دارد، تاریخ طولانی داشته‌اند که اغلب با درگیری‌های داخلی همراه بوده است. آن‌ها از جمله مردمان زیرسلطه‌ی قاغانات‌های تورک، اویغور و قرغیز بودند و نام‌شان در کتیبه‌های تورکیِ اورخون (زیرعناوین اوتوز تاتار و توقوز تاتار) و کتیبه‌های قرغیزی (زیرعنوان توقوز تاتار) آمده است. همچنین نشانه‌هایی از وجود تشکیلات سیاسی تاتارها در خارج از «سرزمین مادری»شان دیده می‌شود؛ برای نمونه، می‌توان به نقش آن‌ها در پیدایش دولت کیمک اشاره کرد. پیچیدگیِ موضوع زمانی بیشتر می‌شود که بدانیم در دوران پیش از چنگیزخان، نام تاتار به‌مثابه یک عنوان سیاسی به اتباع دیگری نیز اطلاق می‌شده که زیرسلطه‌ی آن‌ها درآمده بودند (۱۵۴). کاشغری آن‌ها را «قبیله‌ای (ایل) از ترک‌ها» می‌نامد و خاطرنشان می‌کند که گویش ترکی آن‌ها دارای ویژگی‌های مشترکی با زبان یغما، توخسی، قپچاق، یاباقو، قای، چومول و اوغوز است. جالب آنکه او اوتوکان – همان سرزمین مقدسی که خاندان آشینا (دودمان حاکم بر تورک‌ها) بنا بر باورها می‌بایست با عنایت آسمان از آنجا فرمانروایی کنند – را به عنوان «نام مکانی در بیابان‌های تاتار، نزدیک سرزمین اویغورها» معرفی می‌کند (۱۵۵). در نقشه‌ی او، این مکان در کنار رود ایرتیش، روبروی «بیابان‌های» ییماک، در شرق «بیابان‌های باشقیرت»، جنوب قای و چومول، و شمالغربیِ بیش‌بالیق قرار دارد. احترام و تقدسی که برای اوتوکان قائل بودند، در میان اویغورها که جانشینان تورک‌ها محسوب می‌شوند، نیز به همان اندازه وجود داشت. این موضوع همچنان در اسناد مانوی اویغوریِ پساامپراتوری که از قوچو به دست آمده، قابل مشاهده است؛ اسنادی که در آن‌ها اوتوکان – حتی پس از تغییر دین از آیین تینگری همچنان به عنوان کانونی معنوی و اعطاکننده‌ی قدرت شناخته می‌شود. برای نمونه در عبارتی آمده است: «از آن رو که قلمرو اوتوکان با لطفِ خود قدرت بخشید»؛ و در جای دیگری: «باشد که فر الهی قلمرو اوتوکان، فر پدران خردمندِ پیشین، فر فرمانروایان، و فر این تخت مقدس، بر پادشاهِ الهیِ ما، یعنی "ای‌دوک‌قوت" قرار گیرد» (۱۵۶).

این سنت تداوم یافت. در کتاب «لیائوشو» آمده است که آبائوجی امپراتور قیتان که بین سال‌های ۹۰۷ تا ۹۲۶ حکومت می‌کرد، در جریان لشکرکشی‌های خود به مغولستان در ۹۲۴، از این منطقه مقدس آب و سنگ‌هایی با خود آورد و ستون‌هایی (سنگ‌نبشته‌هایی) برپا کرد که بر روی آن‌ها به زبان‌های قیتانی، ترکی و چینی، در ستایشِ کارهای او مطالبی حک شده بود. مغولان چنگیزی نیز پایتخت خود،

قره‌قروم را در همان نواحی بنا کردند که پیش‌تر مرکز قدرت تورک و سپس پایتخت اویغورها، یعنی اردو بالیق، در آنجا قرار داشت (۱۵۷). البته ممکن است مغولان این آگاهی را از طریق دیوان‌سالاران و فرهیختگان اویغوری که به خدمت گرفته بودند، و هم به واسطه‌ی تداومِ سنت‌های مبتنی بر محور اوتوکان-اورخون که همچنان در جهان ترک-مغول زنده بود، به دست آورده باشند (برای مقایسه، می‌توان به الهه‌ای مغولی به نام ایتوگن/اوتوگن اشاره کرد که به معنای «مادر-زمین» است و در منظومه‌ی خدایانِ مغول، جایگاهی درست پایین‌تر از تینگری دارد (۱۵۸)). نکته جالب توجه این که رشیدالدین تنها از این نام به عنوان نامِ رودی در مردم کرایت در مغولستان یاد می‌کند؛ رودی که پیش‌تر در قلمرو اویغورهایی جریان داشت که در کرانه‌های آن می‌زیستند (۱۵۹). با این حال، یک کتیبه چینی که در ۱۳۳۴ در باره «خدمات ایدوقوت‌های گائوچانگ» برپا شده، همچنان به قدرت مقدس این منطقه و اهمیت تداوم‌دار آن برای اویغورهای قوچو/گائوچانگ اشاره دارد. بنابراین، اظهارات کاشغری در مورد آنچه یک پیوستار ایدئولوژیکِ مهم بوده، تا حد زیادی مبهم است. آیا این منطقه‌ای بود که او صرفاً به آن علاقه‌ای نداشت؟ با توجه به ارتباط آن با جهان غیرمسلمان، شاید این موضوعی بوده که او نمی‌خواسته بر آن تأکید کند.

سپس کاشغری به مردمان همسایه در شرق می‌پردازد: «مردمانِ ماچین و چین» به زبان خود سخن می‌گویند؛ جمعیتِ یکجانشینِ آنجا به زبان ترکی صحبت می‌کنند و می‌توانند با استفاده از «خط ترکی» به صورت نوشتاری ارتباط برقرار کنند. در اینجا، به احتمال زیاد منظور او بازرگانانی است که با کوچ‌نشینان ترک‌زبان مراودات تجاری داشته‌اند. او می‌گوید که توبوت (تبت (۱۶۰)) و ختن (که شهر و مردمانش «اودون» نیز نامیده می‌شوند (۱۶۱))، هر کدام «خط و زبان خاص خود» را دارند و هیچ‌یک از آن‌ها زبان ترکی را به‌خوبی نمی‌دانند. از این مردمان به عنوان «ساکنان سرزمین‌های ترکان» یاد شده است؛ توصیفی که به سختی می‌تواند در مورد جمعیت بومی ختن که به زبان‌های ایرانی سخن می‌گفتند، صدق کند. هندی‌ها دومین گروه قومی بزرگ در ختن را تشکیل می‌دادند. کاشغری برای اینکه مردمان ختن و کانچاکی که ریشه‌های ایرانی شرقی دارند، را در زمره «ترکان» قرار ندهد، به یک معیار زبانی استناد می‌کند: آن‌ها صدای «a» در آغاز واژه‌ها را به «ha» تبدیل می‌کنند.

کاشغر، که منطقه‌ای مورد مناقشه میان تورک‌ها، تورگیش‌ها، چینی‌ها، اعراب، تبتی‌ها، اویغورها و قارلوق‌ها بود، با تضعیف و سپس فروپاشی سلطه تبتی‌ها در اواخر سده هشتم و اوایل سده نهم، از تبت مستقل شد. این منطقه پیش از استقرار حکومت قراخانیان در اوایل سده دهم، زیرسلطه قارلوق‌ها و

یغماها درآمد (۱۶۲). احتمالاً در همان زمان – اگر نگوییم پیش از آن – فرآیند ترک‌زبان‌شدن یا «ترک‌سازی» به‌طور جدی آغاز گردید (۱۶۳). کاشغر به یکی از پایتخت‌های قراخانیان تبدیل شد. ختن نیز که درگیر کشمکش میان دودمان تانگ و تبتی‌ها بر سر تسلط بر منطقه بود، هم‌زمان با کاشغر از سلطه تبتی‌ها استقلال یافت (حدود ۷۹۱-۷۹۲). این شهر در اوایل سده یازدهم، پس از دهه‌ها کشمکش، به تصرف قراخانیان درآمد (۱۶۴)؛ اما به نظر می‌رسد که تنها به‌طور حاشیه‌ای در جهان ترک‌زبان باقی مانده باشد.

در «دیوان»، به‌طور پراکنده به مردم یا قبایل گوناگون ترک‌زبان اشاره شده که برخی از آن‌ها به‌ندرت ذکر شده یا در منابع دیگر ثبت نشده‌اند. برای نمونه، از آراموت (که نام یک مکان نیز هست) یاد شده که در «نزدیکی اویغورها» قرار داشته‌اند، اما جز این، اطلاعات دیگری در باره‌شان در دست نیست. همچنین از اَدگیش (۱۶۵) در منطقه اوزجند نام برده شده، بی‌آنکه توضیحی در باره‌شان داده شود. ابن خردادبه نیز از قبیله/مردمی با همین نام آگاه بوده و در فهرستی از قبایل ترک‌زبان، نام آن‌ها را میان تورگیش، قبچاق و قرغیز آورده است. این اطلاعات احتمالاً برگرفته از گزارش سلامِ ترجمان است (۱۶۶). ادریسی (درگذشت: ۶۶/۱۱۶۵) نیز اشارات پراکنده به سرزمین و مردم آدکیش/آدگیش دارد و ویژگی‌های جسمانی شگفت‌انگیز و خیالی گوناگونی را به آنان نسبت می‌دهد. همچنین گفته شده که آنان شهری دارند که پادشاهش «خاقان اَدکیش» (۱۶۷) نامیده می‌شود (در منابع دیگر دیده نشده است).

از بولاق نیز به‌عنوان قبیله‌ای ترک‌زبان یاد شده که به دست قبچاق‌ها «به اسارت گرفته شدند». آن‌ها متعاقباً استقلال خود را بازیافتند، اما «اَلکا بولاق» نامیده شدند. معنای «اَلکا» توضیح داده نشده است، اما احتمالاً با تغییر در سرنوشت سیاسی آن‌ها مرتبط است. بولاق ممکن است یکی از زیرگروه‌های قارلوق بوده باشد؛ همان گروهی که در منابع چینی با نام «مو-لو» از آن یاد شده است (۱۶۸). قارلوق، چیگیل، توخسی و به احتمال زیاد اَدگیش، در مقطعی پیش از ۷۶۶، بخشی از قاغانات تورک غربی بودند.

کاشغری در باره بلغارهای ولگا اطلاعات چندانی به دست نمی‌دهد یا شاید هم اساساً از آن‌ها بی‌اطلاع بوده است. او اشاره می‌کند که زبان آن‌ها و از «سووارین/سوار» (۱۶۹) که یکی از گروه‌های قبیله‌ای تابع آن‌ها بودند، و هم زبان پیچینیگ‌ها، همه «از یک نوع زبان ترکی با پایانه‌های کوتاه» هستند (۱۷۰). بلغارهای ولگا به گونه‌ای از زبان ترکی سخن می‌گفتند که به شاخه ترکی باستان غربی یا

اوغوری تعلق داشت که در آن دوران تفاوت‌های چشمگیری با ترکی مشترک پیدا کرده بود (۱۷۱). ابوریحان بیرونی می‌گوید که بلغارها و سووار زبانی دارند که «آمیخته‌ای از ترکی و خزری» است (۱۷۲).

به نظر می‌رسد کاشغری، زبان پیچینیگ را همرده با زبان بلغارهای ولگا می‌داند؛ حال آنکه زبان پیچینیگ (که تنها اطلاعاتی پراکنده از آن در دست است) معمولاً جزو دسته ترکی مشترک (احتمالاً مرتبط با شاخه شمال‌غربی یا همان شاخه قبچاقی) طبقه‌بندی می‌شود (۱۷۳). کاشغری به تحول صوتی «δ > z» در زبان بلغاری و تحول «m > b» در زبان «سووارین» اشاره می‌کند. در نهایت، این تغییرِ «-δ > -z» به «-r» منجر شد و با تحولِ پیشینِ «z > r» یکی گردید (۱۷۴). اینکه آیا اظهارات کاشغری واقعاً منعکس کننده ترکی بلغاری است یا نوعی از قپچاق که اکنون در منطقه همزیستی داشت (قپچاق در نهایت به شکل تاتار ولگا غالب شد) به هیچ وجه مشخص نیست. تا ۱۱۸۴، درگیری‌های بین بلغارهای ولگا و پیماک‌های چومان-قپچاق در تواریخ روس ذکر شده است. کاشغری «سووار» (که برای جغرافی‌دانان اسلامی اولیه کاملاً شناخته شده بود) را با ساخسین، «شهری در نزدیکی بلغار» یکی می‌داند (۱۷۵).

باشغیرت (امروز باشقورت، روسی باشقیر)، همسایگان شرقی بلغارهای ولگا در منطقه استپ اورال، تنها دو بار در فهرست مردمان ترک‌زبان کاشغری ذکر شده است. تنها اظهار نظر او در مورد زبان آنها این است که گفتار آنها، مانند پیماک، به «ترکی خالص» «قیرغیز، قفچاق، اوغوز، توخسی، یغما، چِیگیل، اوغراق و چاروق» نزدیک می‌شود. جفت شدن آنها با پیماک توضیح دیگری ندارد. باشغیرت، همسایگان بلغارهای ولگا و اوغوز، تاریخ قومی پیچیده‌ای دارند که شامل ترکیب قبایل اوغوری زبان، ترک‌زبانان عادی و اوگری بوده است، فرآیندی که به احتمال زیاد هنوز در زمان کاشغری ادامه داشته است (۱۷۶). چاروق، جدا از گفتار «ترکی خالص» و حضورشان در برچوق، در غیر این صورت شناخته شده نیستند (۱۷۷). به نظر می‌رسد این نام از چاروق گرفته شده باشد (نوعی پاپوش، در کاشغری صندل). در مورد رابطه آنها، در صورت وجود، با زیرگروه چاروقلوغ از اوغوزها اظهار نظری نشده است (۱۷۸).

از جمله قبایلی که به اختصار به آن‌ها اشاره شده، کوچیت است که در منطقه خوارزم «اسکان یافته بودند» (۱۷۹). بیهقی (درگذشت: ۱۰۷۷) از آن‌ها به عنوان همسایگان دردسرساز خوارزم در اوایل دهه ۱۰۳۰ یاد می‌کند؛ کسانی که به همراه عناصری از قبایل چُغراق و قپچاق، گاهی توسط آلتون‌تاش

خوارزمشاه دست‌نشانده‌ی غزنویان (حکومت: ۱۰۱۷–۱۰۳۲) و پسرش هارون (حکومت: ۱۰۳۲–۱۰۳۴) به عنوان مرزبان به کار گرفته می‌شدند (۱۸۰). مشخص نیست که آیا کوچیت و هم چُغراق (که در منابع دیگر کمتر از آن‌ها یاد شده) بخشی از اتحادیه کیمک (که در آن زمان در حال تبدیل شدن به اتحادیه قپچاق بود) بوده‌اند، یا قبایلی بوده‌اند که پیشِ روی این اتحادیه رانده شده‌اند. به همین ترتیب، اشاره‌ای گذرا نیز به اوغراق شده که در «ناحیه‌ای مرزی به نام قره‌یغاج» سکونت داشتند. از آن‌ها به عنوان مردمانی «سخاوتمند و شجاع» یاد شده، اما ظاهراً گهگاهی با قراخانیان در ستیز بوده‌اند (۱۸۱). آن‌ها از نظر برخی ویژگی‌های گویشی (در حوزه معناشناسی) با قپچاق‌ها و ییماک اشتراکاتی داشتند. در روایت اویغوری-تبتی در باره مردمان شمال، از «اوگ راگ» نام برده شده که اتحادیه‌ای متشکل از سه قبیله بوده و با اویغورها جنگیده‌اند (۱۸۲).

با وجود تانگوت، خیتای (که «چین» است) و تاوغاچ (که «ماچین» است)، به مرزهای جنوب شرقی جهان ترک‌زبان می‌رسیم. تانگوت ارتباطی دیرینه با جهان ترک‌زبان داشته‌اند و نام‌شان در کتیبه بیلگه خاقان نیز آمده است (۱۸۳)، اما آن‌ها به گروه قومی-زبانی دیگری تعلق دارند. «تانگوت» نامی است که در زبان‌های ترکی و مغولی به آن‌ها اطلاق می‌شود. در زبان تبتی، به آن‌ها «می‌نیاگ» می‌گفتند و خودشان خود را «می یا می‌نیاگ» می‌نامیدند. آن‌ها از گروه «دانگ‌شیانگ» (اواخر سده ششم) از مردم قیانگ برخاستند که به زبانی از خانواده تبتی-برمه‌ای سخن می‌گفتند و از ساکنان اولیه مناطق گانسو و کوکونور بودند. به نظر می‌رسد این مردمان تا اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، از مرکز چین به آن نواحی کوچ کرده باشند. آن‌ها هم با مردمان «آلتایی» در تماس بودند و هم به‌شدت زیرتأثیر یا سلطه سیاسی چینی‌ها قرار داشتند. خاندان سلطنتی آن‌ها مدعی بود – هرچند شاید بدون مستندات کافی – که ریشه‌های‌شان به توبا/تابغاچ بازمی‌گردد که ممکن است حاصل آمیزش مردمان قیانگ و شیان‌بی باشند. دولت آن‌ها، که چینی‌ها آن را «شی‌شیا» (به معنای «شیای غربی») می‌نامیدند، در اواخر سده دهم شروع به شکل‌گیری کرد و در سده یازدهم (۱۰۳۸–۱۲۲۷) – به‌ویژه در جریان نبردها با اویغورها – به‌طور کامل پدیدار شد. همین درهم‌تنیدگیِ پیچیده و گهگاهی تاریخ تانگوت‌ها با تاریخ مردمان ترک‌زبان بود که به کاشغری اجازه داد آن‌ها را «قبیله‌ای از ترک‌ها» بنامد. البته این مسئله ممکن است نشان‌دهنده بی‌اطلاعی کاشغری از مناطق مرزیِ جنوب شرقی جهان ترک‌زبان نیز باشد. در واقع، شناخت دست‌اول کاشغری از جهان ترک‌زبان، عمدتاً محدود به قلمرو قراخانیان و نواحی پیرامون آن بود؛ از کاشغر تا حوضه رودهای چو و ایلی، دریاچه ایسی‌کول، فرغانه و بخش‌هایی از قلمرو اوغوز در غرب آن.

سخنان پایانی

مبنای توصیف کاشغری از جهان ترک‌زبان چه بود؟ بی‌تردید نوعی حس «ترکیت» وجود داشت، اما این مفهوم خالی از تنش‌های درونی نبود. گروه‌هایی بودند که در حال ترک‌زبان‌شدن بودند، اما کاشغری هنوز آن‌ها را ترک محسوب نمی‌کرد. همچنین نوعی تردید یا ابهام در مورد ترک‌های کوچ‌نشین و یکجانشین وجود داشت؛ اینکه آیا گروه دوم واقعاً ترک محسوب می‌شدند یا خیر (برای نمونه، اظهارات او در باره کسانی که با شهرنشینان آمیزش یافته و به زبانی ترکی ضعیف‌تر یا تحریف‌شده سخن می‌گویند، گویای همین دیدگاه است). با توجه به اظهارات او در باره زبان ترکی اوغوزی، این سخن کنایه‌ای ظریف به سلجوقیان بود. با این حال، کوچ‌نشینانی نیز وجود داشتند که در کنار زبان ترکی، به زبان دیگری سخن می‌گفتند؛ اما او آن‌ها را ترک می‌داند. به وضوح پیداست که جهانِ ترکی کاشغری، آن‌چنان که کاربرد واژه کلی «ترک» و تبارنامه‌های کتاب‌مقدسی-قرآنی مرتبط با آن القا می‌کند، یکدست و همگون نبوده است.

آیا شواهدی وجود دارد که نشان دهد کاشغری از گذشته‌ی امپراتوریِ تورک‌ها و اویغورها، حافظه‌ای تاریخی داشته است؟ توضیحات کاشغری که بر پایه ریشه‌شناسی عامیانه است، در باره عنوان حاکم اویغور، یعنی «کول بیلگه خان» (به معنای «خرد او چون دریاچه است» (۱۸۴)؛ برگرفته از کول به معنای «دریاچه») و هم در باره عنوان سرکردگان قارلوق، یعنی «کول ایرکین» (به معنای «خردِ او چون حوض پُر، گرد آمده است»)، بعید به نظر می‌رسند و شاید حتی ساخته و پرداخته‌ی خود او باشند. واژه «کول» که تلفظ دقیق آن نامشخص است و در منابع چینی، بصورت «کوو تگین» (۱۸۵) آمده، عنوان کهن است (مانند کول تگین (۱۸۶) برادر بیگه قاغان). این عنوان چون بسیاری دیگر از القاب و عناوین رایج میان تورک، از منابعی وام گرفته شده که منشای دقیق آن‌ها همیشه روشن نیست. اویغورها از عنوان «کول بیلگه قاغان» استفاده می‌کردند. توضیح تا حدی گیج‌کننده‌ی کاشغری در باره‌ی عنوان «تگین» (جمع: تگیت) که خود واموازه است و احتمالاً از طریق روران/آوار وارد زبان‌های ترکی شده، مبنی بر اینکه «معنای ریشه‌ای آن "برده" است و سپس به لقبی افتخاری برای پسران قاغانیه تبدیل شده» (۱۸۷) نیز، دور از واقعیت است. واژه‌ی «تگین» در متون بکتریایی پیش از دوران تورک (و شاید حتی پیش‌تر از آن) دیده می‌شود؛ مانند تگین در قلمرو تورک به پسران یا نوه‌های قاغان اطلاق می‌شد (۱۸۸). به همین ترتیب، طوری که دیدیم، اظهارات او در باره‌ی «اوتوکان» نیز نشان‌دهنده‌ی نوعی فراموشی یا فقدان آگاهی نسبت به نخستین دولت تورک که سرمنشای تمام دولت‌های بعدی بوده، به نظر می‌رسد. اما آیا این واقعاً یک فقدانِ حافظه‌ی تاریخی بود؟ آیا کاشغری

عامدانه این پیشینه‌ها را که از دیدگاه مخاطبان مسلمانش ناخوشایند (یعنی مرتبط با دوران کفر/شرک) تلقی می‌شدند، نادیده گرفت؟ شاید. او با بهره‌گیری از سنت‌های کتاب مقدس در مورد نسب یافث (مانند «ترک پسر یافث، پسر نوح» وغیره)، ترک‌ها را در چارچوب سنت‌های تبارشناختی یهودی-مسیحی-اسلامی جای داد و برای آنان در طرح الهی جایگاهی تعیین کرد. در روایت‌های او از خاستگاه مردمان و سرزمین‌های ترک‌زبانان، اشاراتی به افراسیاب، جمشید و ذوالقرنین (اسکندر کبیر) به چشم می‌خورد. در این میان، چهره‌های اساطیری چون تونگا آلپ ار/آلپ آر تونگا که با افراسیاب ایرانی (رهبر توران) یکی دانسته شده و شاه شو که در برابر ذوالقرنین (اسکندر کبیر) ایستاد، به عنوان «قهرمانان ملی ترک‌ها» ظاهر می‌شوند. نام «آلپ ار تونگا» (به معنای «مرد دلیر/ قهرمان جنگجو» (۱۸۹)) احتمالاً نامی ساختگی است، هرچند تک‌تک اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن در نام‌های ترکی دیده می‌شوند. روایت‌های ترکی مربوط به اسکندر که بازتاب آن‌ها در پاره‌روایت‌هایی کاشغری دیده می‌شود و در آن‌ها ترک‌ها نقشی برجسته دارند، تفاوت بسیاری با نسخه‌های فارسی و عربیِ اسکندرنامه دارند؛ روایاتی که در اواخر دوره هلنیستی (سده سوم) شکل گرفتند و در سراسر خاورمیانه (و از آنجا به اروپا) گسترش یافتند. دانکوف براین باور است که «سنتی دیرینه در باره اسکندر در میان ترک‌ها وجود داشته است»، هرچند خاستگاه اصلی آن و چگونگی انتقال آن به ترک‌ها مشخص نیست. این سنت احتمالاً زمانی آغاز شده که ترک‌ها در جریان گسترش قلمرو خود به سمت غرب، با مردمان ایرانی ساکن در بخش مرکزیِ اوراسیای مرکزی و هم با ساسانیان برخورد کردند. پیوند دادن ترک‌ها (در کل) با افراسیاب، سنتی تثبیت‌شده در تاریخ‌نگاری و جغرافی‌نگاری اسلامی بود که احتمالاً به دوره‌ای پس از تماس‌های تورک-ساسانی در اواسط سده ششم بازمی‌گردد. در روزگار کاشغری و هم‌عصران او (مانند یوسف خاص حاجب)، این هم‌انگاری دیگر امری بدیهی و مسلم تلقی می‌شد. در حالی که او خاندان حاکم قراخانی را «ملوک الخاقانیه» یا «الخانیه» (یعنی «شاهان قاغانی/خانی») می‌نامید، منابع اسلامیِ متأخرتر (مانند ابن‌اثیر و جوینی) از آن‌ها با عنوان «آل افراسیاب» (خاندان افراسیاب) یاد کرده‌اند (۱۹۰)، بی‌آنکه از عناوین قومی خاصی استفاده کنند. در واقع، هیچ اشاره‌ای به اصطلاحی زیرعنوان «بودون قراخانی» وجود ندارد. طوری که پیش‌تر اشاره کردیم، نام «قراخانی» یک برساخته یا قرارداد علمی امروزی است که براساس برخی القاب به‌کاررفته توسط این خاندان حاکم شکل گرفته است. از تعابیر کاشغری چنین برمی‌آید که قاغان‌های او، «خاقانیه»، به واسطه‌ی پیوندشان با افراسیاب، فرمانروایان حقیقی تمام ترک‌ها محسوب می‌شوند. سلجوقیان، پس از آنکه در اوایل کتاب «دیوان» اشاره‌ای گذرا و صرفاً تشریفاتی به آن‌ها می‌شود، دیگر تقریباً نادیده گرفته شده‌اند. گونه‌ی ترکی آنان، یعنی ترکی اوغوزی از نظر ترکیت فروتر انگاشته می‌شود، زیرا بر اثر تماسِ بیش‌ازحد نزدیک با ایرانیان، دچارِ نوعی آمیختگی/آلودگی شده است. حاکمان بزرگ سلجوقی در عصر کاشغری، یعنی آلپ ارسلان (حکومت:

۱۰۶۳–۱۰۷۲) که پیروزی‌اش بر بیزانسی‌ها در نبرد ملازگرد/منزیکیرت (۱۰۷۱) راه را برای هجوم و اسکان اوغوزها در آناتولی هموار کرد و در نهایت سیمای قومی-زبانیِ آسیای صغیر را دگرگون ساخت، و هم پسرش ملک‌شاه (حکومت: ۱۰۷۲–۱۰۹۲) که قلمرو قراخانیان را زیرسلطه‌ی خود درآورده بود، در این اثر هیچ‌گونه یادی از آن‌ها نشده است.

اینکه آیا کاشغری صرفاً موتیف افراسیاب را به عنوان بخشی از فرهنگِ ایرانی-اسلامی که خود و دیگر ادیبان قراخانی جذب کرده بودند، به کار گرفته، و یا عامدانه از هویت تورانی برای ایجادِ تأثیری خاص بهره برده است، پرسشی درخور تأمل است. کاشغری با گنجانیدن قهرمانان اساطیری ترک در دل فرهنگِ عامه‌ی ایرانی و هلنیستی (یونانی‌مآبانه)، آن‌گونه که خود آن را درک می‌کرد، دست به کاری زد که اریش گرون، مورخ برجسته‌ی دوران باستان، آن را «سرقت هویت» نامیده است؛ رویه‌ای که ریشه‌هایی عمیق در جهانِ باستان دارد. رومیان نیز در همان دوران نخستین، افسانه‌های یونانی را پذیرفتند که برای بنیان‌گذارانِ دولت‌شان، خاستگاه‌هایی باستانی و بیگانه (به‌ویژه تروایی، و مشخصاً در هیئت اینیآس) قائل شدند. البته بعید است که کاشغری از این سنت تاریخ‌نگاری آگاه بوده باشد، اما او نیز چون رومیان باستان، با خرسندی پیوند با مردمی کهن و جنگاور را پذیرا شد. سنت تورانی بستر بسیار مناسبی برای ترسیم چنین پیوندهایی فراهم می‌آورد. دلاوری‌های رزمیِ سهمگینی که در جهان ایرانی، و به تبع آن در خاورمیانه، دیرزمانی با مضمون تورانی پیوند خورده بود، با سلطهٔ فزایندهٔ سیاسی و نظامی ترکان در کانون‌های اصلی جهان اسلام، کاملاً همخوانی داشت. با این حال، از آنجا که او در بغداد و در دوران خلافت عباسی می‌نوشت – خلافت عباسی‌ای که بخش عمده‌ای از قدرت دنیوی خود را از دست داده و به سلجوقیان وابسته شده بود – ناچار بود با احتیاط گام بردارد. هدف ظاهری او معرفی ترکان که به عنوان حاکمان جدید سیاسی و نظامی بر بخش‌های وسیعی از جهان اسلام مسلط شده بودند، به مخاطبان عرب‌زبان بود. در عین حال، او نسبت به خاندان حاکم قراخانیان احساس افتخار عمیقی داشت. از این رو، چنان‌که در یکی از پژوهش‌های اخیر در بارهٔ قراخانیان مطرح شده، این پرسش پیش می‌آید که چرا او «خاندان سلطنتی قراخانیان – و نه خاندان سلجوقی – را به افراسیاب منتسب کرد»؟ سلجوقیان، یا دست‌کم برخی از مبلغان و مدافعان آنان، پیش‌تر چنین پیوندی را مطرح کرده بودند. روابط قراخانیان و سلجوقیان در دههٔ ۱۰۷۰ چندان دوستانه نبود؛ هرچند جایگاه کاشغری به عنوان یک شاهزادهٔ قراخانی که «در خارج»، شاید در نوعی تبعید، به سر می‌برد و دیگر در امور سیاسی دخالتی نداشت، احتمالاً او را از زیر ذره‌بین دقیق سیاسیون مصون نگه داشته بود (۱۹۱). قراخانیان دست‌کم به صورت اسمی زیرسلطهٔ سلجوقیان قرار داشتند (۱۹۲). با این وجود، کاشغری هیچ سخنی از پیوند سلجوقیان با افراسیاب به میان نمی‌آورد. شاید او از چنین

ادعاهایی بی‌خبر بود، و شاید هم نمی‌خواست آن‌ها را بازگو کند. پیوند میان تورانیان و افراسیاب در راستای پروژهٔ او بسیار کارآمد بود؛ پروژه‌ای که هدفش نشان دادن این نکته بود که ترکان نه تازه‌واردانی بیگانه، بلکه بخشی کهن از جهان ایرانی – و به تبع آن، جهان ایرانی-اسلامی – هستند. آری، ترکان تا حدودی «بیگانه» محسوب می‌شدند، اما باید به گونه‌ای نگریسته می‌شدند که گویی «بیگانگانی» هستند که پیشینهٔ ارتباطشان با این جهان به دوران باستان بازمی‌گردد. در کشاکش هزارساله‌ی میان ایران و توران، تورانیان – در هیئت ترکان – پیروز میدان بیرون آمده بودند.

سرچشمه‌ها

1 Cf. Geary 2002; Gillet 2002; Garipzanov et al. 2008; Smith 2004. The discussion has also been underway in recent studies of the Ancient World, see Gruen 2011.

2 On the “Turk” theme, see Miquel 2001–2002, II, 203–255. For Arabo-Muslim views of the European “Other”, see Hermes 2012.

3 Byzantine Greek ἔθνος (pl. ἔθνη) “nation, people” and γένος “race, stock kin” (Liddell/Scott 1996, 344; 480) more or less matched Medieval Latin gens, gentes, natio, nationes. The ongoing debate on gens has focused on whether these communities, often “polyethnic” in origin, were “primordial” or “constructed” to varying degrees by the literary traditions of those observing them. The volumes edited by Gillet (2002) and Garipzanov, Geary and Urbańczyk provide excellent overviews of the question (Garipzanov et al. 2008). The “constructionists” appear to be prevailing, but the debate is ongoing and some are recognizing elements of their opponents’ arguments. Connected with gens is the modern concept of the ethnie (a group with “shared ancestry myths, histories and cultures […] a specific territory and a sense of solidarity”, see Smith 1986, 22–32 – the sources of these categories may be “primordialist”, “constructionist” or often some combination of the two). A specific territory among nomads was not as central a criterion to them as the territories of pastoralist groupings could and did change. Muslim authors, early on, however, associated them broadly with territories. Thus, Ibn Khurdâdhbih (Ibn Khurdâdhbih/de Goeje 1889, 31) writes of the buldân al-Atrâk “countries of the Turks”. Kâshgharî, who was certainly thinking along lines that Graeco-Roman authors writing about gentes et al. would find familiar, rendered these notions in Arabic – but not consistently – as qaum (Lane 1863–1893, I/8, 2996, “a people, or body of persons composing a community […] kinsfolk […] tribe”; Kazimirski 1860, II, 840, “Peuplade, tribu, peuple”; Dozy 1968, II, 432, “certain nombre de personnes réunies, qui sont du même rang, groupe”; Polosin 1995, 408, “liudi, plemia, sorodichi”; Sarı 1980, 1271, “kavim, topluluk, millet, eş dost”) and in Old Turkic as boδun/boyun (Dankoff 2008d, 59, and see below). Γένος was borrowed into Arabic: jins “kind, sort, variety, species […] race; nation” (Wehr/Cowan 1994, 167; Polosin 1995, 95, “rod, sort, kategoriia”; Lane 1863–1893, I/2, 470, “genus, kind, or generical class, comprising under it several species”) and is used largely to describe a “variety” or “sort” of a thing or grouping. Thus, Ibn Khurdâdhbih (Ibn Khurdâdhbih/de Goeje 1889, 154) notes the Rûs as a jins min aṣ-Ṣaqâliba. Ibn Rusta (Ibn Rusta/de Goeje 1892, 142) calls the Pre-Conquest Hungarians (Magyars, Majghariyya) a jins min al-Turk. Often mistranslated as “tribe”, jins really renders “kind” or “sort”, i.e. a kind/variety of the Turks (used here to denote Central Eurasian nomads) and those sharing a similar lifestyle and appearance. Ṣaqâliba (a term most often referring to “Slavs”) could also be broader, sometimes indicating peoples of northeastern Europe in general. Ibn Faḍlân (Ibn Faḍlân/Togan 1939, [Arabic] 2, [German] 1–2 [commentary] 104–105), calls the Volga Bulğar ruler malik aṣ-Ṣaqâliba, “king of the Ṣaqlabs”, i.e. a ruler in the Middle Volga over Turkic, Finnic and other populations. On the complexity of this generic, Ṣaqâliba, see Mishin 2002 and Meouak 2004, esp. 18–68.

4 On the role of “myths, especially genealogies, belief systems, ideologies” in the development of nomadic states, see Kürsat-Ahlers 1996, 136.

5 References will be to the Dankoff edition and English translation (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, which notes the ms. pages as well) with mention made of the Auézova (Kâshgharî/Auezova 2005) and Rustamov (Kâshgharî/Kormushin 2010) editions (with Russian translations) only when there are important divergences in the readings. I have checked all references with the facsimile edition of the ms. (Kaşgarlı 1941). These are noted when needed. The Auézova translation gives only the transliteration of the Turkic terms, but does not reconstruct their Turkic pronunciation. All Turkic forms are given here in a unified transcription system (e.g., δ for d̲/dh, ğ for γ, ı for ï, etc. Dankoff does not distinguish between ı and i. Where justifiable, on the basis of other Middle Turkic text editions, I have used ı for i).

6 Our information on his life comes solely from his Dîwân Lughât al-Turk, see Pritsak 1953a; Dankoff (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 4) is a trailblazer in modern Kâshgharî studies, see his excellent essays collected in Dankoff 2008a; Genç 1997, 1–2, and discussion by Kormushin in his introduction to the Russian edition of the Dîwân (Kâshgharî/Kormushin 2010, 28–30). He was probably a descendant of Hârûn (al-Ḥasan) b. Sulaymân Qılıč Buğra Khan, a grandson of Satuq Buğra Khan (d. 955), the founder of the dynasty. Hârûn/alḤasan took Bukhara from the Sâmânids in 992. His line later came to be associated with the Eastern Qarakhanids. Genç 1997, 1–6, notes that Kâshgharî knew much about Qarakhanid regal traditions and could not have come from an ordinary family, but urges caution in attributing to him membership in the royal house. Kâshgharî’s burial site in Opal (cf. Kaşgarlı 1941, 49; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 112, ’bul “[n]ame of one of our villages”), some 45 km west of Kashghar (Chin. Kashi 喀什), was discovered in 1981 (see Barat 1994, 78).

7 Tenishev/Dybo 2006, 524, suggest *yel as the earliest form in Turkic, surviving in Chuvash yal (see also Fedotov 1996, II, 497–498, “obshchestvo, liudi, narod”) and Uzbek dialect yel, cf. Khazar, yilig/yeleχ(< yeleğ), the lower ranking king, noted in 10th century Byzantine and Muslim sources (Golden 2005b, 210–211).

8 Also called Ordukend in Qarakhanid usage, see Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 148.

9 Now associated with the ruins at Burana, south of Tokmak. On the difficulties in locating it precisely, see Nagrodzka-Majchrzyk 1978, 116–117. It appears under a variety of names: Balasaghun, Quz Ulush and Quz Ordu. It may have earlier been a Qarluq holding (Karaev 1983, 14). Quz means “the northern side of a mountain seldom reached by the sun” (Clauson 1972, 680; see also Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 260; II, 211). Uluš denoted “village” in the Chigil dialect, but “city” in Arghu dialect and in Balasaghun itself (Kâšγarî/ Dankoff 1982–85, I, 105).

10 Isıq Köl in Modern Qırghız. İsig is the Old Turkic form (Clauson 1972, 246). The Ḥudûd/Sutûdah 1983, 82, and Minorsky 1970, 98, report that Barsghan’s “prince” (dihqân) was a Qarluq. The populace, however, was “devoted to the Toghuzghuz”, i.e. the Uyghurs. According to Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 11 12 13 364 (where he notes it as the “city from which came the father of Maḥmûd”), the town was named after its founder, a son of Afrâsiyâb, the legendary lord of Tûrân (hence its close associations with Qarakhanid royalty), but cites another legend that derived its name from a “groom” who tended the horses of the Uyghur ruler. The Pandnâma written by Abu’l-Fatḥ Bustî (d. ca. 1009/1011), a vezir of Sebüktegin, the true founder of the Ghaznavid state, father of Maḥmûd of Ghazna, claims that Sebüktegin came from that same town, see Hunkan 2005, 7; 2007, 30.

11Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 301; II, 164; 211; 217; 265; 275; Genç 1997, 4; Hunkan 2008–2009, 29.

12 Kaşgarlı 1941, 193; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 294. Although he bears a typically apotropaic pagan Turkic name (qumuq means “dung”, in particular “horse dung”), see Clauson 1972, 627, who, however, reads the name as Qomuq. Although Kâšγarî (1982–85, I, 294; II, 322) does specifically associate this non-Islamic anthroponym with the noun for “dung”, Qumuq was most probably a Muslim. Genç 1997, 3, suggests that he was in Qumuq’s entourage/comitatus, although our text only indicates that he associated with him (Kaşgarlı 1941, 193; *ṣâḥaba* can also mean “accompany,

keep company") and does not specify in what capacity.

13 Barat 1994, 81, calculates that he was 82 when he began the composition of the Dîwân. See Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 1; 7; 9–10; 23–25; for full discussion by Dankoff of the dating and of the manuscript's journeys, see also Genç 1997, 12–17, who places the beginning of its writing in 464/1072 and its completion in 466/1074. The original work, begun during the reign of the 'Abbâsid Caliph al-Qâ'im (r. 422–467/1031–1075), was completed several years later (the precise dates are in dispute because of inconsistencies in the work itself, see the most recent discussion by Rustamov in Kâshgharî/Kormushin 2010, 32–35). It was then reviewed and revised perhaps four times and was ultimately dedicated to the 'Abbâsid Caliph al-Muqtadî (r. 467–487/1075–1094). The unique manuscript is now in the Fatih Millet Genel Kütüphanesi in Istanbul. It is a copy made probably in Mamlûk Damascus in 664/1266 from the autograph (probably brought from Baghdad after the Mongol conquest in 1258) and ultimately transferred to Cairo whence it was taken to Istanbul following the Ottoman conquest (1517). See also discussion by Genç 1997 noted above and Rustamov (Kâshgharî/Kormushin 2010, 35–38) in which he questions whether the work was actually written in Baghdad (or perhaps in Nishapur) and whether it reached the Caliphal library, but rather was stalled in some "Oghuz", i.e. Seljukid center. This scenario, however, would make its transmission to the Mamlûk realm even more complicated. Rustamov (Kâshgharî/Kormushin 2010, 38) agrees that the copy was made in a Qıpchaq environment and this would have been the Mamlûk state.

14 This was the Kitâb Jawâhir an-Naḫw fî lughât at-Turk ("The Gems of Grammar of the Turkic Dialects") perhaps aimed at teaching Turkic to the Arabic-reading world (as Genç 1997, 9, suggests).

15 See discussion by Kormushin in Kâshgharî/Kormushin 2010, 30–32, with suggestions on his education and travels. Genç 1997, 5, among others, questions this scenario.

16 Kormushin in Kâshgharî/Kormushin 2010, 31; Barat 1994 (who places his birth in 380/990–91).

17 The meaning and etymology of this ethnonym, which, ultimately, may not be Turkic, remain contested, see discussion in Róna-Tas/Berta 2011, II, 939–941 (subtörök).

On ethnonyms as renewable, sometimes situational and not always stable elements, see Pohl 1991, 39–49; Janhunen 1996, 24–25; Geary 2002, 118.

19 Hunkan 2005, 5–12, concludes that it was the Turkic elite in the "Turkic Qaghanate" that was making itself felt in the Islamic world that used this ethnonym.

20 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 273–274. Cf. also Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 378, ol mäni türklädi "He considered me a Turk".

21 Kormuşin (2010) suggests that Türk was used in the 8th century Türk and Uyghur runic inscriptions in both a narrow ethnic sense (i.e., the Türks proper) and a broader political sense (i.e., the peoples of the Türk Qaghanate), because the language of the inscriptions was "a koine, a synthetic literary language" which confused/conflated the two. The language, which Kâshgharî calls "Turk" is based not on the literary, but on the daily spoken language and this he often contrasts with the language of the Oghuz-Türkmen. An example, I would argue, of his putting some distance between his "Turks" and the now powerful, Seljukid Oghuz.

22 The name may also be rendered as Ibn Khurradâdhbih. The dating of his Kitâb al-Masâlik wa'l-Mamâlik, in one or two redactions, remains a matter of debate; see Krachkovskii 1955–1960, IV, 147–148. Recently E. van Donzel and A. Schmidt, who have edited and published what survives of the account of the journey of Sallâm the Interpreter (which he dictated to Ibn Khurdâdhbih), sent by the Caliph al-Wâthiq (842–847) to the northlands of Eurasia, argue that there was one edition composed "between 846–47 and 873–74" and then a second, abbreviated version extracted from that was made in 885/886 (van Donzel/Schmidt 2010, 121–141 [text of Sallâm]; 142–144). See also Marwazî/Minorsky 1942, 6–7; Zimonyi 1990, 17–18; 2005, 19–20; Bosworth 1998.

23 In the Old Turkic of the Türk, Uyghur and Qırghız inscriptions, the name is given as Qırqız (User 2010, 160; Kormushin 2008, 76–77) probably from Old Turk. Qır “gray” (horse color) + suffix -q(X)r/ğ(X)r~k(X)z/g(X)z, see Kempf 2010/2011, 192; 200–201.

24 See Krachkovskiĭ 1955–1960, IV, 323–324, on Aḥmad Ṭûsî/Muḥammad b. Maḥmûd b. Aḥmad Ṭûsî writing in the time of the Seljuk Toğrul II (573–590/1177–1194).

25 Hunkan (2005, 6–7; 9) suggests that use of this ethnonym was for propaganda purposes, letting the now subject Muslim territories know who their new masters were.

26 Pritsak 1951, 281–285; 1954, 22–24; 1955, 259; Golden 1990, 354–357; Tryjarski 1993, 8–9; Necef 2005, 61 pp.; Köprülü 1966, 114–116. Kliashtornyi and Sultanov give primacy to the Qarluqs and affiliated groupings of Yaghma and Chigil in the question of the origins of the Qarakhanid dynasty (Kliashtornyi/Sultanov 2009, 136). In contrast, Genç (1981, 36–37; 125–128; 1997, 20) derives their ruling house from the Yaghma rulers who had Toquz Oghuz affiliations (the Uyghurs were the dominant group among the latter). Kochnev assigns them *Egδiš (< ’dhkš) roots, a tribal grouping that had been part of the Western Türk and then Qarluq unions (Kochnev 1996, 352–357).

27 Genç 1997, 10, makes this point and highlights his familiarity with the settled Turkic populations who, in his view constituted the majority in this region, rather with than nomadic Turkic peoples.

28 Kormushin in Kâshgharî/Kormushin 2010, 47–48 (Chigil the “living speech” of the author’s native tribe). Nasilov 2011, 254–255, argues that the Turkic language of the Dîwân was a literary supra-dialect based on Qarluq, Chigil, Tukhsi, and Yaghma. Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 50. See Dankoff in

29 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, 84; Kormuşin 2010, 145, and his remarks in Kâshgharî/Kormushin 2010, 47–49. Chigil Turkic, Kâshgharî appears to suggest, according to Kormushin, is the “continuation of the Ötüken-Oghuz-Uyghur branch”. “Similarly”, Kâshgharî observes, “every dotted *δ*al in the speech of Chigil and other Turks is changed to zây by some of the Qifčâq, Yemāk, Suvâr, Bulğâr and those [in the areas] stretching to Rûs and Rûm”. Hence, the “Turks” say a*δ*aq “foot” while the others noted above say azaq or ayaq (in Yaghma, Tukhsi, Qifchâq, Yabâqu, Tatâr, Qây, Chömül, and Oghuz); see Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 85. The Chigil played a prominent role in the Qarakhanid state (Tryjarski 1993, 290).

30 See Kâshgharî/Auezova 2005, 1271–1279, for a complete listing; Nasilov 2011, 257. Doerfer 1987, 106, has 53 Oghuz, 13 Qıpchaq, 9 Arghu and 7 Yaghma examples.

31 See the Ḥudûd/Sutûdah 1983, 83–84; Minorsky 1970, 98–99; 297–298 (with their “centre on the northern bank of the Chu”). Suyâb in the Chu River valley, today Tokmak, was their commercial center (Nasilov 2011, 255), earlier a Western Türk center. Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 320, in his definition of the Tukhsi comments, “a tribe (jîl) of the Turks in Qayâs”, he adds “Tuχsi Čigil”. Qayâs (II, 238) he terms the “name of the country of Tuχsi and Čigil”. Elsewhere (II, 185) he notes a shared custom of the Tukhsi, Chigil and Yaghma who take “one out of twenty of the sheep” of every visiting merchant/guest.

32 Genç 1997, 33–34, locates them south of Issyk Kul extending to Isbîjâb.

33 See remarks of Ecsedy 1980, 35, and discussion in Maliavkin 1989, 168–170; Necef 2005, 71–76 (who views the Tukhsi as one of the core elements of the Qarluq union). Necef’s attempt to make the *Twnis/Twlis Mountain whence the Qarluqs migrated westward into the Buz Dağ [Muz Dağ] of the Dede Qorqud tales, is rather forced as Marwazî clearly says “it is the Golden Mountain (jabal al-dhahab)”, the name of the Altay (cf. Chin. 金山Jinshan “Golden Mountain”), and Altay/Altan etc. Necef 2005, 92–94, connects the Chigil with the 鐵勒Tiele, i.e. Toquz Oghuz tribe 思 結Sijie EMC (Early Middle Chinese, ca. 601 CE; see Abbreviations and Wilkinson 2000, 21–28, for dating), si/si kɛt LMC (Late Middle Chinese, 7th–8th centuries; see Abbreviations) sɻ kjiat, Pulleyblank (1991, 291; 154; 1956, 39) suggests the (unlikely) ethnonym *Sikär. Necef’s contention that the Chigil were early known under the name of İzgil in the Orkhon inscriptions and after their defeat by the Eastern Türks

came westward, forming part of the 弩失畢 Nushibi grouping of the On Oq/Western Türks, is not supported by the names of these tribes known only in Chinese transcription; see Beckwith 1987, 210, and his reconstructions of the names of the Nushibi tribes.

34 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 125; 301; II, 238; Minorsky 1970, 298–299; Necef 2005, 62–63.

35 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 329–330 (title of a commoner in the third rank from the king?); Clauson 1972, 487 (possibly of Chinese origin); Hunkan 2007, 98–101.

36 basınğan bolurlar biligsiz čigil. Arat (in Yusuf Hass Hacib/Arat 1974, 322) renders the phrase as "câhil ve haşin insanlar" ("ignorant and rude persons") and Dankoff (in Yûsuf Khâṣṣ Ḥâjib/Dankoff 1983, 184; 185): "despicable and ignorant bumpkins".

37 Text: qaum: Kazimirski 1860, II, 840, "Peuplade, tribu, peuple"; Polosin 1995, 408, "liudi, plemia, sorodichi".

38 Ḥudûd/Sutûdah 1983, 84; Minorsky 1970, 99; see also Miquel 2001–2002, II, 211. The future Ghaznavid ruler, Sebüktegin, spent some time in his youth as a captive among them (Hunkan 2007, 101).

39 Hamilton 1955, 94–95; 160; Golden 1992, 201; Necef 2005, 120–121.

40 See comments of Kormushin in Kâshgharî/Kormushin 2010, 49.

41 Chin. 姓 xing "surname, clan" semantically derives from a word associated with "birth, what is inborn" (Schuessler 2007, 541) and is a precise rendering in all respects of the Turkic Oğur~Oghuz; see Golden 2012.

42 Pulleyblank 1956, 35–42; 1999, 170; Kamalov 2001, 58–68; 75–96.

43 Clauson 1972, 83–84; 96. See discussion in Golden 1972, 45–48; Kafesoğlu 1997, 144 (not an "ethnic name", but a term denoting Turkic tribes). W. Bang (1918, 297–298), viewed oğul as a diminutive form from *oğ. Sevortian 1974, I, 414–417; 582–583) with possible connections with oğ-, uq- "porozhdat', sozdavat'" and uq "rod, poroda, potomstvo, imia". Tenishev 2001, 313–314, and Starostin et al. 2003, I, 612, take it back to Altaic *i̯uga > PMong. *öγele ~ *oγala ("stepbrothers") PTurk. ogul ("son"). The latters' etymologies remain uncertain. "Tribe", "clan" and associated terms have all become contested territory in anthropological literature. Some would abandon these terms altogether; see discussion in Szuchman 2009. The nomads, although using the idiom of kinship for political purposes, manipulated and constructed genealogies as needed for political ends; see Khazanov 1984, 138–144.

44 Agadzhanov 1991, 93–95; Kafesoğlu 1953, 19–20; 119– 123; Golden 1992, 222; Kochnev 2001, 50.

45 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 356 ("name of the grandfather of the present Sultans. He was called Sälčük sübāši"). Whether he was the sü bašı ("army com- mander") of the Khazar Qaghan or Oghuz Yabğu is one of the conflicting elements in accounts of Seljuk origins.

46 Dankoff, in his prefatory comments (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 47), notes Kâshgharî's "ambiguous attitude toward the Oγuz".

47 "Tribe" is the usual translation of qabîla (pl. qabâ'il), used in this sense since Qur'ânic times (see Penrice 2004, 114); see also Polosin 1995, 383 "plemia"; Kazimirski 1860, II, 668 "tribu (chez les peuples nomades)". When referring to a specific subgrouping 48 49 50 51 within a tribe Dankoff renders qabîla as "subtribe", see discussion in Dankoff 2008d, 58–70, where he notes it is used "synonymously" with baṭn "branch" (see below). Actually, there is some fluidity in these usages.

Arabic jîl “nation, people, race, tribe, or family of mankind […] such as the Turks and the Greeks and the Chinese” (Lane 1863–1893, I, 2; 494), “tribe” (Polosin 1995, 383), “race of men, coevals, generation” (Wehr/Cowan 1994, 178) is the term Kâshgharî uses most commonly for the distinct groupings of the Turks, a “tribe”, except for the Oghuz (to whom qabîla is applied), while the Chigil, perhaps even more important to Kâshgharî, are termed a qaum; see Dankoff 2008d, 63–65, who also remarks that Kâshgharî does not note a Turkic equivalent for jîl.

48 This was common to Arab historiography since the 9th entury, as were also ancient Iranian genealogical traditions connecting the Turks to Ṭûj, son of Afrîdûn; see Kalinina 2007, 184–185.

49 Lane 1863–1893, 220–221, baṭn: “A tribe below that which is termed qabîla”. Kâshgharî/Auezova 2005, 68, translates buṭûn (pl. of baṭn) as vetvi (“branches”). Kâshgharî/Kormushin 2010, 73, renders it as rody (“clans”).

50 Kaşgarlı 1941, 20; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 82; Kaşgarlı Mahmut/Atalay 1939–1941, I, 20.

51 Kaşgarlı 1941, 41 [Arabic]: uşûl qabâ’ilihim “lineages/roots/descent” of their tribes. Here, he refers to the primary sub-component of the Oghuz as qabîla, which Dankoff here renders as “subtribe”, but other translators have as “clan” or retain “tribe”: Kâshgharî/Auezova 2005, 94 (“osnovnye rody”); Kâshgharî/52 53 54 55 56 57 58 59 Kor mushin 2010, 97 (speaking of “osnovnye plemena”).

52 Arabic sing. firq “portion, group”, cf. Lane 1863–93, 2384–2386: firq “piece, or portion, that is split from a thing […] a great flock or herd”, firqa “party, portion, division, sect or detached body or class”.

53 Kaşgarlı 1941, 41; Kâshgharî/Auezova 2005, 94, “branches” vetv; Kâshgharî/Kormushin 2010, 97 (clan groups rodovykh grupp).

54 Lane 1863–93, 2379, far’, furû’, “branch of anything, subdivision”.

55 Kaşgarlı 1941, 4. My translation differs slightly from that in Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 102.

56 Kaşgarlı 1941, 41; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 101–102; Kâshgharî/Auezova 2005, 92–94; Kâshgharî/Kormushin 2010, 96–97.

57 Clauson 1972, 504–505, “originally a ‘brand’ or mark of ownership placed on horses, cattle, and other livestock”, subsequently used “like a European coat of arms or crest” on “funerary monuments”.

58 I have usually followed Dankoff’s transcriptions, but Kaşgarlı 1941, 26–27, and Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 85, note that the Oghuz regularly change ڤ “produced between the points of articulation for Arabic fâ’ and sound bâ’ (i.e. w) in genuine Turkic is changed to vâv by the Oghuz and those who follow them”. Thus, äw “house” becomes äv in Oghuz. Notice “genuine Turkic” is juxtaposed with Oghuz Turkic. In Oghuz, then, this name would be Evä or in its variant (see below) Yevä.

59 Kaşgarlı 1941, 40; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 101–102; Kâshgharî/Auezova 2005, 92–94; Kâshgharî/Kormushin 2010, 96–97.

60 Rashîd al-Dîn 1373/1994, I, 54–61 (with the divisions into Bozoq and Üčoq) – here the Qınıq of the Üčoq appear last and the Qayı of the Bozoq are first. They all stem from the six sons of Oghuz Khan. The groupings/peoples/tribes (aqwâm) are the Bozoq, Kün Khan’s sons, Qayı, Bayat, Alqa İwli (Äwli), Qara İwli (Äwli), Ay Khan’s sons, Yazır, Dögär, Dudurgha, Yaparlı, Yulduz Khan’s sons, Avshar, Qızıq, Bigdili, Qarqın and Üchoq, Kök Khan’s sons, Bayundur, Bechänä, Chavuldur, Chäpni/Chipni, Tagh Khan’s sons, Salur, İmür/Äymür, Ula Yontlu, Örägir/Ürägir, Tiŋiz Khan’s sons, İgdir, Bügdüz, Yiwä [Yivä], Qınıq, and the variants of Abu’l-Ghâzî Bahâdur Khan with virtually the same order and names, see Abu’l-Ghâzî Bahadur Khan/Desmaisons 1970, [Turkic] 27–28; [French Transl.] 27–28 (with Ala Yontlı for Ula Yondlugh), and Abu’l-Ghâzî Bahadur Khan/Ölmez 1996, 152–153 (with Yasır for Yapır/Yaparlı). On these tribes and the distribution (remnants of some are still to be found 61 62 63 64 today), see the encyclopaedic work of Sümer 1980 and the briefer discussion in Genç 1997, 31–32. On the tamğas, see Divitçioğlu 2003, 44–45.

61 See Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 329; 333; 352; 353; 362; Nagrodzka-Majchrzyk 1978, 108–112; Sümer 2006, 87–88.

62 Ḥudûd/Sutûdah 1983, 123; Minorsky 1970, 122. See Golden 1992, 209; Nagrodzka-Majchrzyk 1978, 110.

63 Cf. Kazakh žataq “poor people who do not go out to the summer pastures because of a lack of pack animals” (see Syzdyqova/Khūsaĭyn 2008, 310), Qırghız jataqčı “a poor person who, not having cattle, was forced to spend the summer in the winter quarters” (Iudakhin 1965, 239).

64 Bartol’d 1968d; Schoenig 1997a, 120; 1997b, 272–274; Doerfer 1987; 1998, 276–281; 2006, 110; Johanson 1998, 82. Others (cf. Shcherbak 1997, 470–471) view it as Oghuzic, but containing some distinct elements. On its connection with Arghu, see below.

65 Cf. Turk. altın/altun, Mong. altan “gold”, Manchu aisin “metal, gold” (< al’sin < altin); see Sevortjan 1974, I, 142–143; Tsintsius 1975–1977, I, 22–23.

66 On the Türk ethnogonic tale that brings them to the Altai, see Liu (1958, I, 5; 40) and Golden (2008/2009, 73–112).

67 Kaşgarlı 1941, 570; 248; 517; 454; 455; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 236 (Bayât “name of a clan [qabîla] of Oghuz”); I, 369 (Charuq “a clan of the Oghuz”); II, 234 (Qayıgh “A clan of the Oghuz”); II, 158 (Yewä “a subtribe of Oghuz” also pronounced Yevä); 160 (Yevä “Dialectal variant of Yewä – A subtribe [qabîla] of Oghuz”). It is once noted as Ewä (Kaşgarlı 1941, 57, baṭn min al-Ghuzziyya; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 124, “a branch of the Oghuz”); see also Dankoff 2008d, 66.

68 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 262, notes both, “a tribe of the Turks dwelling near Rûm” and “a clan of the Oghuz”.

69 PSRL 1841–2004, I, 65; first notice s.a. 968.

70 Venturi 2008, 31. The account reports that the Be ca nag war with the “Hor” by which the Oghuz are most probably meant. The Uyghurs, on occasion, used Tibetan for religious (Buddhist) and chancellery purposes. Turkic texts were also written using the Tibetan script; see Róna-Tas 1991, 95 pp. Venturi 2008, 5–8, dates it to the late 8th century. It was either written in Tibetan or translated into Tibetan from Uyghur oral sources.

71 Newly subordinated elements were often placed in the front ranks of the army; see Németh 1991, 37–38; 262. On the Pecheneg union; see Pritsak 1975; Golden 1992, 264–270. The *Ḥ*udûd al-‘Âlam (Ḥudûd/Sutûdah 1983, 190–191; Minorsky 1970, 160; 443–444) mentions the “Khazarian Pečenegs” (Bajanâk-i Khazar). It is unclear if these Pechenegs were merely groups that had settled in Khazar lands or were under Khazar control, as other Pechenegs were under Oghuz control. A great many of the “Khazar slaves” (bardah-yi khazarî, mainly captives taken in war) brought to the Islamic lands, according to the *Ḥ*udûd, came from them.

72 On the dating, see Zuckerman (1997, 212–214; 221), who views the Hungarians, whom the Pechenegs drove ahead of them and ultimately out of the Pontic steppes ca. 895, as the primary cause for the building of Sarkel.

73 Barchuq = Maralbashı, west of Aqsu (western Xinjiang); see Minorsky 1970, 280.

74 On this complex topic, see most recently Lindner 2007, 24–34, and İnalcık’s supplement on the background of Osman Beg in İnalcık et al. 2010, 117–124.

75 On the various actors in these migrations, see Golden 2006/2007, 21–42.

76 Clauson 1972, 296–297: bôδ (“prob. originally ‘stature, the size of a man’; but from the earliest period it also clearly means ‘a clan’ […]”). Similarly, Tenishev/Dybo 2006, 525, who suggest that bo*δ*/boy in the meaning of “plemia, narod, rod” (“tribe, people clan”) is a secondary development from the original meaning of this word as “body, trunk, torso” (telo, tulovishche). See also Starostin et al. 2003, I, 365. If the latter are correct, the earliest sense of the Altaic *bòdà from which they derive these and other terms is “body; intestines, belly’” > Proto-Turkic *bod “body, stature, self, kin, tribe, counter for persons, length”.

77 Clauson 1972, 5–6, “small social unit, possibly, ʿclan’, but prob. even smaller, ‘extended family’ etc.”. This came to be associated with the physical habitation of this group and hence subsequently denoted the “dwelling place of such a unit; small encampment or large tent, and thence more generally ‘tent, hut’” etc. Starostin et al. 2003, II, 1059, associate it with Mong. obuġ “clan, family” from presumed Altaic **ó*pV. See also discussion in Tenishev/Dybo 2006, 526, noted in Old Turkic and Old and Middle Qıpchaq, Čağatay, Uzbek, KazanTatar, Qazaq, Modern Uyghur as well as Modern Oghuz tongues, and with the primary sense of “clan, tribe, people”, perhaps first meaning “a pile, heap, collection of stones”. Cf. also Sevortian 1974, I, 399–401, which does not exclude the possibility that this was “an old borrowing” in Oghuz and Old Uyghur, in the form opa (the source is not indicated).

78 Kaşgarlı 1941, 170 boy kim (man al-qabîla); 505; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 267; II, 219; Kâshgharî/Auezova 2005, 329 (rendered as sorodichi “kinsmen”); 844 (rendered as obshchina, plemia, rod “community, tribe, clan”).

79 Tenishev/Dybo 2006, 525, suggest that bo*δ*/boy, in the meaning of “plemia, narod, rod” (“tribe, people clan”), is a secondary development from the original meaning of this word as “body, trunk, torso” (telo, tulovishche).

80 Lane 1863–1893, I/3, 1169; Polosin 1995, 201; Kazimirski 1860, I, 938, “Famille, tribu d’un home, de trois à sept, compose d’hommes seuls”.

81 On this term, see above.

82 Polosin 1995, 325; Lane 1863–93, I/5, 203 “a man’s kinfolk or his nearer or nearest relatives or next of kind by descent from the same father or ancestor, small subtribe or smallest division in subdivision of a tribe […] or a tribe (synonymous with qabîla)”; Kazimirski 1860, II, 262 “Proches parents du côté paternal, Famille (subdivision d’une tribu)”. Dankoff 2008d, 68, cites ‘ašîra as meaning “clan” in Kâshgharî, the translation of Turkic oğuš (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 104), see DTS 1969, 365 oğuš “rod, plemia”, oğuš bodun “rodovye podrazdelenija i narody”; Tenishev/Dybo 2006, 526; 527 “rod, plemia, kasta” < oq/oğ “os’, stvol (dereva), serdtsevina”, and variant uquš “rod, plemia, narod, pokolenie, potomstvo, rodstvenniki, poroda, klass”; User 2010, 292–293 oğuš “boy, kabile”. Dankoff 2008d, 68, adds in his definition: “that group of kinsmen who answer to the call for help of one of their number, usually to do battle with a rival group”. Clauson 1972, 96, reads it as uğuš: “in the early period a population unit smaller than a tribe, or a clan, but larger than a single unitary family, ‘extended family’, or less precisely, ‘family’” and subsequently “genera-tion or degree of relationship”.

83 Polosin 1995, 408; Kazimirski 1860, 840 “Peuplade, tribu, people (y compris les deux sexes)”; Wehr/Cowan 1994, 935.

84 Dankoff 2008d, 67–70, who also cites there a range of smaller kinship terms (which need not detain us here) and the Oghuz and Qıpchaq usage, kökü*ŋ*kim? lit. “who is your root?” which Kâshgharî (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 104) renders as “From whom is your origin and to which tribe are you related?” He also mentions other terms that express “kinship loyalties” largely pertaining to “smaller groupings”.

85 Clauson 1972, 306 “lit. ‘clans’ in practice a semi-technical term”; Zimonyi 2003 “Gentilverband”; Tenishev/Dybo 2006, 523 “narod, naselenie, poddannye”, which might be connected with bodu- “prikrepliat’, prilepliat’, pritsepliat’”; User 2010, 286–291 “kabile, boylar, halk; maiyet” and all its attestations in the Türk and Uyghur inscriptions; see also Giraud 1960, 67–69. The term continued on

in Old Anatolian Oghuz in the sense of “nomad encampment, tribe, nomadic tribe, village”; Kanar 2011, 138 “oba, kabile, aşiret, köy”.

86 Rivals and uneasy vassals of the Türks, a tribal union in which the Uyghurs, the eventual successors of the Türks, played the dominant role; see Golden 1992, 145; 155–158; Kamalov 2001, 58–68.

87 Cf. the Tonyuquq inscription (726, W1) in which Tonyuquq, speaking of himself, says bän özẅm taβγač eliñä qïlïndïm “I myself was born in the Tabghach state” (Berta 2004, 43).

88 Kaşgarlı 1941, 249; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 370.

89 Clauson, 1972, 316, views boqun as a “jingle” word accompanying bodun. Clauson 1972, 306; see also Kutadgu Bilig/Arat 1979 and Yûsuf Khâṣṣ Ḥâjib/Dankoff 1983; Bombaci 1969, 88; 101–112. Kaşgarlı 1941, 519; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 237, once notes the form boyun “people” (qawm) for those dialects with the shift δ> y.

90 See discussion in Xuanzang/Tugusheva 1991, 17–22; 132; 133. On the dating of Shıŋqo Sheli Tutuŋ, see Xuanzang/Barat 2000, xi-xiv, and Xuanzang/Tugusheva 1991, 24. It is found here in the phrase türk yoču bodun a translation of the Chinese Xiongnu, their designation for the Asian Huns, used here probably in the generic sense of a “Turkic nomadic people”.

91 For overview see Golden 1992, 163–168.

92 Medieval Rus’ sources called it Великий город “the great city”. Its location, probably on the confluence of the Volga and Kama, has been debated. Recent scholarship associates it with the ruins of Bilyar (Biliar) on the Malyj Cheremshan River in Tatarstan; see Khuzin 1997, 51.

93 There are also runiform inscriptions from Balkan Bulgaria (see Rashev 2007, 238–239), whither other Bulghar groups migrated in 679 CE.

94Tryjarski 1985; Tekin 1988; Erdal 1993.

95 See comments of Sims-Williams 1981, who views the Uyghur script system “as a natural development of the Sogdian, the unpremeditated outcome of the attempt to write Turkish by people familiar with the Sogd. alphabet and its associated conventions”. In some respects this is similar to the development of Cyrillic among the Bulgarians who used Greek uncials to compose inscriptions in Greek, but with some Bulğar Turkic words.

96 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 341, under the entry on Tawğač, he says that the latter, in his day, is the “name for Mâṣîn” which is four months journey from Ṣîn. The latter, in turn, originally had three components, the “Upper” part in the east, called Tawğač, the “middle” part, Khiṭây (presumably the Liao state [916–1125] and now “known as Ṣin”) in the center and “Lower Ṣîn” which is the Barskhân-Kâshghar region, here, obviously, a reference to the eastern lands of the Qarakhanid state. Tawğač/“Upper China”/Arab. Mâṣîn/ Pers. Mâčîn, in Kâshgharî’s time was the region ruled by the Chinese Song dynasty (960–1279, occasionally an opponent of the Liao). See also Bartol’d 1968a, 87; 1968b, 206. Marwazî (Marwazî/Minorsky 1942, [Arabic] 2; [English] 14) also presents a threefold division of Ṣîn, Qitay/Khitây and Uyghur (Yughur).

97 MC: thâk băt (Schuessler 2009, 69 [2-17m]; 237 [21-31h]) = *probably *takbat/takbać reflecting either the native (Proto-Mongolic/Para-Mongolic; see Janhunen 2003, 392) Tabghach form of this ethnonym, *taγβač or one that came to Turkic via Rouran intermediation. See discussion in Beckwith 2005, 9–12, who also suggests that it meant “ruler (βač < Indic pati) of the Earth”.

98 Genç 1981, 133; 136–137. The Northern Wei split into the Eastern Wei (534–550) and Western Wei (535–556).

99 Clauson 1972, 449; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 88 (“Uyghur infidel”); 341; 388 (“unbeliever”); II, 103 (specifically in the Yaghma and Tukhsi dialects); 111 (“Uyghur infidel”); I, 273; II, 70 (“Persian”). In I, 388, Kâshgharî quotes the saying čomaq tat boynın čapdı “The Muslim (čomaq) struck the neck of the unbeliever” and tells us that this is Uyghur dialect. In I, 292, he notes explicitly that čomaq, literally “cudgel” (a loanword, perhaps, for this weapon not usually associated with Turkic warfare, but retained in a number of Middle Turkic and modern Turkic languages, as Clauson 1972, 422–423, notes) is used specifically by the Uyghurs and other non-Muslim Turkic peoples to denote a Muslim (cf. also čomaq äri, “a man of the Muslims”). However, it is also used in decidedly Muslim works, e.g., the ersig čomaq (“manly Muslim”) of the Qutaδğu Bilig (Kutadgu Bilig/Arat 1979, 471 line 4701; Yûsuf Khâṣṣ Ḥâjib/Dankoff 1983, 194).

100 These and the following geographical references are based on Kâšġarî’s map: Kaşgarlı Mahmut/Atalay 1939–1941, I, 22–23; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, insert between pp. 82 and 83.

101 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 112, notes Ätil (cf. Mod. Tatar İdel, Chuvash Atăl) as the “name of a river (the Volga) in the country of Qifčaq which flows into the Bulġâr Sea; it has an arm which flows over Rûs”. On Ätil/İtil/Atıl see Golden 1980, I, 224–229.

102 Aidarov 1971, 343–344. But cf. Moriyasu/Ochir 1999, 178; Berta 2004, 282; Aydın 2007, 34; User 2010, 475 (N3).

103 Arabic-based Persian and Turkic texts, which have need of p use ب with diacritics, پ to represent this sound.

104 Kumekov 2004, 71, notes a progression of forms in the Islamic authors, Khifšâkh, Khifčâkh, Khifjâkh (8th–9th centuries), Khifčâq, Khifjâq (10th century), Qifjâq, Kifčâq, Qibčâq, Qibjâq (11th century).

105 On these forms, see Bartol’d 1968e, 550; Golden 1995–1997, 100–101; 2005a, 248–249.

106 Secret History 2004, I, 126; 194; 201; 206; 208; II, 733; 959; Pelliot/Hambis 1951, 97; Pulleyblank 1991, 254; 44.

107 Kutadgu Bilig/Arat 1979, 277; 512; English transl.: Yûsuf Khâṣṣ Ḥâjib/Dankoff 1983, 126; 207; Turkish transl.: Yusuf Hass Hacib/Arat 1974; 196; 371 “kof ve boş” (in both instances). Clauson 1972, 581, renders both instances of qıvčaq (the only ones found in the Old–Middle Turkic texts) as “unlucky?”.

108 See Rashîd al-Dîn 1373/1994, I, 53; Abu’l-Ghâzî Bahadur Khan/Desmaisons 1970, [Turkic] 19; [French] 81-19; Abu’l-Ghâzî Bahadur Khan/Ölmez 1996, 133–134. Marquart 1914, 157–162, discussed the Qıpchaq-naming legend from the Oghuz Khan cycle of tales and other sources and connected qovı “hollow” (“leer, wüst”) with notions of the “steppe” (“Wüste, Steppe”). See also Radloff for much of this (Radlov 1963, II/1, 843–844), Pelliot (1930, 279–281; 302), and Pritsak’s (1982, 325) interpretation of the data. Németh 1991, 97, picking up on another suggestion by Marquart (1914, 161–162), associated the name with the Siberian Sagay Turkic term qıpčaq “angry, furious” which he placed in the category of “nicknames” adopted as ethnonyms.

109 Drompp 1999; 2005, 36–38; Golden 1992, 176–183.

110 Kazimirski 1860: “Gouverment d’une province, prefecture, pays, province, contrée, empire, autorité ro yale, souveraineté”.

Kâshgharî’s Solmı/Sulmı = Chin. 焉耆Yanqi, Argi in Saka, Agni in Sanskrit, now Qarashahr; see Bailey 1982, 58; Zieme 2009. Solmı does not appear to be Turkic. Elsewhere, Qocho (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 263) is simply noted as the “name of a town in Uighur” and Beshbalıq as the largest of the Uyghur cities. Both formerly Tokharian-speaking, were undergoing Turki-

cization since the 5th century (Tremblay 2001, 45). Yaŋıbalıq is translated as “new city”. Balıq is defined as “fortress, city, in the dialect of the heathens (al-jâhiliyya) and of Uighur” (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 290–291). On the map, to their east is Qatun Sını (“Tomb of the Qatun”; Clauson 1972, 832), mentioned in the text (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 218; 315) as “a city between Taŋut and Ṣîn”.

112 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 308; Liu 1969; Litvinskii 113 114 1992.

113 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 83, they “have a certain slurring (rikka)” so Dankoff. Auézova (Kâshgharî/Auezova 2005, 69 “[their] speech becomes broken” [речь становится ломаной]) is closer to the sense of the comment. Rustemov (Kâshgharî/Kormushin 2010, 73) renders it as “a softening in pronunciation” [смягчение в произношении]. Rikka, lit. “weakness, feebleness”, when used with reference to language, rakka means “to speak incorrectly”, in a broken fashion; Lane 1863–1893, 3; 1141.

114 On the borders of Sogdia proper, still not fully defined: de la Vaissière 2005, 13–16; 2007, 17. On the rise and spread of Sogdian: Livshits/Khromov 1981, 347–349.

115 Bartol’d 1964, 461–467; Yoshida 1990, 120; Krippes 1991, 67–68. There were already distinctions between the Sogdian dialects still spoken in the rural areas surrounding Bukhara and Samarqand. These two cities by the 10th centuries had become centers of Neo-Persian literature reflecting the expansion of Persian in the major cities at the expense of Sogdian, see Livshits/Khromov 1981, 349.

116 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 241, where the variant “Saryam” is also recorded. Its etymology is uncertain. Dankoff (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 242) also notes sayram suw “shallow water”. Clauson 1972, 859, reads it as seyrem suw perhaps deriving from seyre- (< se*δ*re-“to be sparse, scattered”) but notes the infinitive seyrem-lenmaq (sic!). Genç 1997, 30, suggests that it may have been a Qarluq town on the border with the Oghuz.

117 Krippes 1991, 68–73; 75–77. Yagnobi (Yaghnâbî) in the Pamirs is the only descendant of Sogdian (Oranskiĭ 1988, 333–334).

118 Kliashtornyi 1964, 130–130; the toponym Arghu was still in use in the 13th century, denoting much of the Chinggisid Ulus of Chaghadai, including Semirech’e. It encompassed the river valleys of the Talas, Chu and Ili (Kliashtornyi/Savinov 2005, 99).

119 Kliashtornyi 1964, 123–125; Krippes 1991; de la Vaissière 2005, 112 pp.; 328–330.

120 Doerfer 1987, 107–114. Doerfer says that Kâshgharî presents the Arghu as “türkisierte Soghder” whose lan- guage contained a series of Sogdian loanwords. The initial kh- in Khalaj points to the non-Turkic origin of this ethnonym (pp. 107–108). For a time, they joined the Oghuz union, but later split from them. Arğu and Khalač denote the same people. The status of Khalaj remains disputed, see above.

121 Golden 1992, 189; 209; Oranskiĭ 1988, 210–212; 339; MacKenzie 2011.

122 Agadzhanov 1991, 66–69; Bosworth 1992; 1996, 178–180. See the useful critical discussion by Peacock (2010, 23–26; 36; 43–44) regarding the Oghuz Yabğu state and this issue.

123 Tremblay (2007) and Sims-Williams (2011a) suggest that the underlying stratum may be (cautiously) connected with the Saka of Khotan and Tumshuq.

124 Bartol’d 1968b, 205; 1968c, 587; Bailey 1985, 54. However, Kâshgharî’s comment (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 84) that “Kāshgar has villages in which Känčäkī is spoken, but in the main city [they speak] Khāqānī Turkic”, can be interpreted as indicating that either this dialect with non-Turkic elements was quite distinct or – perhaps – that Eastern Iranian Känchäkî (or Kanchakî) was still very much a living language in rural settlements near Kâshghar. Elsewhere (Kâšγarî/Dankoff

1982–85, I, 357) he simply terms them “a tribe of the Turks”, but in another notice expresses doubts about their Turkicness, pointing to their “corrupt” speech (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 85; II, 218). He also mentions a city, Känčäk Säŋir “near Ṭarâz. It is a frontier of Qifčâq” (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 357), but also cites a place (“Qifčâq” near Kâshghar [II, 354]). As säŋir is Turkic (Clauson 1972, 840), “a projecting part (lateral or vertical) of a mountain”, “the projecting part (corner or buttress) of a wall”, a term used in placenames, this could mean an area of settlement of Känchäk, well to the west.

125 Sümer 1980, 557; Mallory/Adams 2006, 35. Texts of the later Tokharian dialect (Tokharian B) were written in the Indic Brahmî script as well as in Manichaean (Sogdian) script (Fortson 2004, 351–353).

126 MC: tśhjwoB mjiet; Schuessler 2009, 48 (1-18,85a); 304 (29-41r).

127 Southeast of Khotan, Kroraina became a part of the latter in the mid-fourth century CE, see Vorob’eva-Desiatovskaia 1992, 41. Non-Muslims, they were east of Barchuq and west of the Uyghurs, “allies” of the Yabaqu (Bartol’d 1968c, 587).

128 Bailey 1982, 92–93; 1985, 7–8; 92; 96; 133; 135. Bailey derives the name from Iran. *čamɣ̇ta < čam- “to stride out like a warrior”, “warrior striders” (see also Rastorgueva/Edel’man 2003, 261–262 *čia̯m > čam-“vazhno vystupat’, vyshagivat’ […]”) and considers them to be of Yuezhi origin. The Ḥudûd/Sutûdah 1983, 78, and Minorsky 1970, 95, 275) note the “large village” of Jmlî (*Čömülikath?). Kaθis “city” in late Soġdian < kanθ < Old Iran. *kanθa, thence also kand borrowed into Turkic – kend/kent, see Lurje 2003b, 203–207. The later change of -kaθto kent resulted from Turkicization. It was an Uyghur vassal led by a yabğu, often subject to raids from the Kimek, Qarluq and Yaghma, see also Göckenjan/Zimonyi 2001,193. Kliashtornyi 2005, 246, places the “Chomul” in the east of Khotan, on the “north-west extremity of the Tienshan” and south of Lake Lobnor. Pressured by the Qarakhanid advance to Khotan, they joined other non-Muslim tribes in resisting them.

129 Baranov 2006, I, 302, raɣ̇âna “chuzhoi neponiatnyi iazyk; zhargon, tarabarshchina”. Raɣ̇ana denotes the idea of “speaking in a language not generally understood (to an Arab)”, a “gibberish or jargon”. See Lane 130 131 1968, 3, 1102–1103, and Kazimirski 1860, I, 878, “Parler à quelqu’un dans un baragouin, dans une langue barbare, non arabe”.

130 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 353. Also in Middle Qıpchaq and Chaghatay (Clauson 1972, 661; Toparlı et al. 2003, 145). It survives today only in Turkish (found earlier in Old Anatolian Turkish; Kanar 2011, 452), Türkmen, and the Qazaq of Xinjiang (Zhamyqaeva/Makhranov 2007, 488). Clauson suggests it may be a loanword from Arabic (Lane 1863–1893, I/8, 2253 ghurnûq/ghirnûq/ghirnâq “tender youth […] comely or beautiful youth”) borrowed also into Persian ghurnaiq/ghirnîq (Steingass 1970, 885). Blagova 2000, 240–241, notes these and other hypotheses, including Turk. qır ~ qız “girl, unmarried woman, daughter, slave girl” (Clauson 1972, 679–680). If an Arabic loanword, how it made its way into Non-Muslim Turkic tongues remains to be explained.

131 See Pelliot 1920, 150; Giraud 1960, 185–186; Jiu Tang-shu/Togan et al. 2006, 170–171; Venturi 2008, 22; 25. Maliavkin 1989, 121–122, identifies the Tatabı with the people known to Chinese accounts until ca. 550 as 地豆于Didouyu: Late Han diC? doC w*a*, MC diC dəuC ju (Schuessler 2009, 214 [18-9b’]; 149 [10-16a]; 50 [l-23a]); EMC dih dəwh wuă, LMC tʰîì tʰəwˋ yă (Pulley-blank 1991, 76; 81; 381). The Didouyu occupied the lands later associated with the Tatabı in the southern Xingan zone who neighbored with the Qitan to their south on the Shara Müren and with the Türks to their west.

132 On the Qay-Tatabı et al. see Pelliot 1920, 150 fn. 2; Witt - fogel/Fêng 1949, 84 fn. 1; 315–316; Eberhard 1947, 204–205; Pritsak 1982, 331–333; Golden 1988, 15–22; 2006/2007, 16–17; Viktorova 1980, 156; Schönig 2005, 145. Janhunen 1996, 184–187, suggests that in the Xi-anbei stage of their union, if we can call it that, this grouping of Eastern Hu peoples perhaps spoke “a uniform language remaining at the level of Pre-Proto-Mongolic, while the subsequent ethnonymic distinction between the Shiwei and Khitan suggests that the division had been completed between the branches leading

to Proto-Mongolic and Para-Mongolic". On Shiwei-Mongol connections, see Taskin 1984, 56–57. Some of the early Proto-Mongolic/Para-Mongolic loanwords in Turkic (see Doerfer 1993) probably came from Qitan, Tabghach and related languages.

133 See the strong objections to the conflation of Qay and Qayı(gh), the house from which the Ottoman dynasty claimed descent: Köprülü 1943; 1944; 2006, 9–12.

134 Kliashtornyi 2005; 2006b; Golden 2005a; 2006/2007, 17–19; 25 Qun + -man (the latter a suffix indicating "likeness to" (cf. Erdal 1991, I, 73–74) = Qunman > Quman, cf. Türk > Türkmen.

135 On Qıpchaq statelessness, see Golden 1991.

136 On the Qa*ŋ*lı, see Golden 1995–1997, 101–102. The name may derive from the Ancient Iranin Kangha, a

137 toponym that appears to have been adopted by a number of Turkic peoples who inhabited the region at one time or another, see Kliashtornyi 1964, 177–179. Golden 1995–1997, 121; PSRL 1841–2004, I, 389 (Половци Ємѧкове "the Yemäk Cumans"); Gardîzî/²Ḥabîbî 1363/1984, 550 (Imâk).«"

138 Yapağu, Yapağı is also attested as a personal name in 16th century Chaghatay (see Rásonyi/Baski 2007, I, 332). A late 7th century Uyghur chief bore the name Türgesh (see Chavannes 1941, 93; Tremblay 2001, 38).

139 Clauson 1972, 874–875; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 166 (yabâqu "a tribe of the Turks", yapâqu "refuse [qarda] of wool". When the hair on the head 'becomes matted' you say, yapâqu boldı). See also Levitskaia 1989, 125–126 sub yap, yapaq "sherst".

140 Cf. Class. Mongol daġaki, Modern Mong. daakh. See also Starostin et al. 2003, II, 887; Tuimebaev 2005, 30. Levitskaia 1989, 126 (following Poppe 1960, 47), notes a proto-form *dapàkï.

141 The Oghuz Bayındır had a sub-branch called Yapağı (see Sümer 1980, 318). A tribe named Jabağı is also attested among the Qazaq and Qırghız (see Lezina/Superanskaia 1994, I, 176; Choroev 1991, 113–114). Cf. also the previously noted Ula Yondluğ (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 101–102), elsewhere Ala Yontlı "the Piebald horse (people)", one of the Oghuz subtribes. On totemic names, see Németh 1991, 65–71. Gardîzî/Ḥabîbî 1363/1984, 548–549 (see also Göckenjan/Zimonyi 2001, 102), notes the ruler of the Qarluqs as Yabâġu. On this basis, Şeşen (1985, 18), among others have identified the Yabâqu as Qarluqs, or a sub-grouping of them (Miquel 2001–02, II, 209). Yabâġû here, however, is simply a garbling of the ancient Inner Asian title yabğu, as Gardîzî's account makes clear.

142 Ḥudûd/Sutûdah 1983, 113; Minorsky 1970, 116; 288–289. Bartol'd 1968a, 85–86, located the Yabaqu in the Yamâr River region (the Yamâr of Kâshgharî is "probably the Emil' in the region in which the city Chuguchak now is"), but comments that it may be a coincidence that the river flowing near Özkend bears the same name. Elsewhere (Bartol'd 1968b, 207; 1968c, 586) connected this hydronym with either a part of the Irtysh or the Ob' River "which the Tatars even now call Omar or Umor". Genç 1997, 4, identified the Yamâr with the Ob'. Tryjarski 1993, 284, places them between Kâshghar and Özkend and neighboring with the Tatars in the Ili Valley.

143 Others include näčük "why?" (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 300, attested in Middle Qıpčaq, Toparlı et al. 2003, 199, also nešük, ničük etc.), tašıq- "go out" (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 22), also found in Yaghma, Tukhsi, Qıpchaq "and some" Türkmen), yapaqulaq "chills from a fever" (spelled yubaqulaq) and "owl" shared by Yabâqu and Yemäk (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 178). Clauson 1972, 875, suggests that the term derives from the Yabâqu ethnonym (Yapaqu) itself. He also cites a series of words stemming from these forms that are found in Siberian (yapqulaq, yabaqulaq, yabalaq), southeastern/Türkî (yapalaq) and Qıpchaq (yabalaq) and Oghuz (yapalağ) Turkic. See also Levitskaia 1989, 129.

144 Liu 1958, I, 261, has the year 744, but Jiu Tangshu (Jiu Tangshu/Togan et al. 2006, 61–62; 317–319 [commentary]) correctly places these events in 742.

145 Chavannes 1941, 93–94 (Jiu Tangshu in discussion of the "nine early tribes of the Uyghurs" to which the Basmıl and Qarluq were added and terms them the "Eleven Tribes"); Hamilton 1955, 1–4; Pulleyblank 1956, 39–40 (who notes that the usage "Eleven Tribes" is not elsewhere recorded).

146 Böke ("big snake" thence "great warrior" – or perhaps a reversed semantic development). It retains the latter meaning in later Turkic languages, see Clauson 1972, 324. Budrač is otherwise unattested.

147 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 340; 344; II, 120; 161; 268; 330; see also Dankoff 2008c, 28 pp.

148 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 270 (furχan ävin yıqtımız, burχan üzä sıčtımız). On furχan ävi "Buddhist temple", see DTS 1969, 194 (burχan "Buddha" and then "idol"); see Clauson 1972, 360–361.

149 See Bartol'd 1963, I, 341; 1968a, 103–104; Hunkan 2007, 271–272. Bartol'd 1968a, 86, was incorrect in his statement that this was the "only military expedition undertaken by the Muslims against the Unbelievers", mentioned by Kâšġarî. The verses noted above about the attack on the Uyghurs would indicate that mutual attacks were not uncommon. The Sâmânids, whom the Qarakhanids in part supplanted, also had a tradition of campaigns against the nomads, which netted them substantial numbers of slaves.

150 Wittfogel/Fêng 1949, 102; 136; 362 fn. 74; 398–427 (overview of internal Qitan revolts as well as those of subject peoples); 518; Bartol'd 1968a, 103–104; Golden 1992, 184–186; 2005a, 268.

151 As Genç 1997, 23, would imply.

152 Kliashtornyi/Savinov 2005, 139, and Kliashtornyi 2005, 244, date these events to "some time" after 1027. Togan 1970, 145–146, with Genç 1981, 59–60, and Necef 2005, 329–332, following him, date the Qarakhanid wars with the Basmıls, Chömüls and Yabâqu to ca. 1038–1042.

153 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 268. Genç 1997, 22, on the basis of Kâšġarî's "interview" with a participant in 154 155 the battle would date it too shortly before the composition of the Dîwân, but such an interview could have taken place long before the 1070s.

154 See Kliashtornyi 2006c; Janhunen 1996, 159–160; Golden 1999, 370–371.

155 The Ötükän Yıš (Ötükän forested highlands) were probably located in the eastern Khangai Mountains; see Kliashtornyi 1964, 33–34; Roux 1984, 20; 151–152. See also discussion in Stark 2008, 31; 47–48; 140–141; Jeong 2011, 249 ("in general it is regarded as a wide area of mountains, forest, and steppes in the Orqon River basin located in the north slope of Hangai Mountains").

156 von Le Coq 1922, 34 (ll.13–14); 35 (ll. 16–20). See slightly different rendering in Klimkeit 1993, 297; Allsen 1996, 127.

157 See discussion in Allsen 1996, 121–124. In the rendering by Dmitriev 2011, 167–168, of the Liaoshu, c. 2, 20, Abaoji erased the earlier Bilge Qaghan inscription and subsequently erected an inscription of his own. Bretschneider 1967, I, 256 fn. 640, translates it to the effect that Abaoji restored the Bilge Qaghan monument and "besides this" ordered an inscription put up. See also Golden 1992, 166.

158 Gnoli 1982, 261, suggests that the Mongol Mother Earth cult (Etügen Eke) is the source of the Ötükän's holiness to Turks and Mongols. Trepavlov 1993, 31–38; 46–47; 67; 72–74; Allsen 1996, 125–128 (who also notes Türk-Chinggisid continuities). Dmitriev 2011, 162; 174–175, argues for a particularly strong period of Uyghur influence that only ended with Qubilai (r. 1260–1294) who built

capital residences closer to China and in 1264 made the old Jin capital, now called 大都 Dadu, in Turkic Khanbalıq, modern Beijing.

159 Rashîd al-Dîn 1373/1994, I, 112 (موران اوتکین Ötüken-müren [Mong. müren] “river”), a winter camp (qıšlaq), 139 (اوتیکان), part of the “On Orkhon” river system near Qaraqorum, the Mongol capital, near a mountain called Qut Tagh (Turkic “Divine Good Fortune Mountain”).

160 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 276, terms Tübüt “a large tribe in the land of the Turks” and provides them with a Yemeni Arab genealogy, claiming that their language still contained some Arabic words (see also Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 125, on their word uma “mother” which he connects with Arabic umm “mother”).

161 Udun is a term of uncertain origin. It is vaguely reminiscent of Tibetan hu-ten, hu-dan, hu-then which probably reflect the native Khotanese hvatana, later hva*ṃ*na, hvana; Bailey 1979, viii; 501–502; 1982, 2; Vorob’eva-Desiatovskaia 1992, 41–42.

162 Beckwith 1987, 28–30; 37–54 (on the struggle for the “Western Regions”); 82–83; 153; 197–202; Maliavkin 1988, 350–351; Kliashtornyi 1992, 150–151; 161 pp.; Genç 1981, 37–39; Necef 2005, 192.

163 Tremblay 2001, 38–39, 137, suggests progressive Turkicization from the early 8th century, with Saka surviving in some rural regions, e.g., Känchäk, see above.

164 Samolin 1964, 81–82; Maliavkin 1988, 348–350; Mill-ward 2007, 55–56; Kumamoto 2009. Pritsak 1951, 295, with Genç 1997, 21, following him, places its conquest by the Qarakhanids in 971 by which time Khotan was defending itself from attack from Kâshghar.

165 Kâshgharî (Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 129) says that “its root form is the metathesis of […] äg*δ*iš”. It is unclear if either of these forms is related to Turk igdiš (Clauson 1972, 103) “an animal bred domestically; hence later, ‘cross-bred, hybrid’”.

166 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 129; Ibn Khurdâdhbih/de Goeje 1889, 31, whose notice is repeated by later authors, e.g., Ibn al-Faqîh and Al-Idrîsî. On the report of Sallâm the Interpreter, see van Donzel/Schmidt 2010, 83; 95; 97; 121–141. Krachkovskii 1955–1960, IV, 137–141, suggested that his journey may have been prompted by the collapse of the Uyghur state in 840 and the Caliph al-Wâthiq’s desire to learn more about affairs in distant Inner Eurasia.

167 Al-Idrîsî/Bombaci 1970–1984, 843; 847; 850; 934–935. These notices are largely based on the account of Sallâm the Interpreter to which Al-Idrîsî made various additions (see van Donzel/Schmidt 2010, 83; 95; 97; 129). Genç 1997, 53, suggests that they were largely sedentarized by this time.

168 Schuessler 2009, 106 (4–65f); 65 (2-1q).

169 Understandably vocalized as suvâr in light of Pers. suvâr “cavalier, horseman” (Steingass 1970, 705) but actually going back to Sabir, a Turkic people that entered the Volga-Caspian steppelands in the early 6th century and elements of which joined the Volga Bulghars (see Golden 1992, 104–106).

170 Kaşgarlı 1941, 25; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 84 and fn. 3 with a brief discussion of the renderings of ma*ḥ*dhûfa al-a*ṭ*râf ‘alâ nama*ṭ*wâ*ḥ*id “elision/apocapation of the ends in a single manner”; Kâshgharî/Auezova 2005, 70; Kâshgharî/Kormushin 2010, 76 with similar renderings.

171 See Erdal 1993; Tekin 1988. See Scherner 1977, 9–24, and the chart of the chronology of these changes (p. 14). The separation of Old West Turkic/Oghuric from Old East Turkic/Common Turkic may have begun as early as the 3rd century BCE (Czeglédy 1983, 112), but was certainly in progess in the 1st century BCE–1st century CE, see Róna-Tas 1999, 101–104; 2011, 226–227, and Róna-Tas/Berta 2011, II, 1112–1113, who broadly place it in the period after the invention of the stirrup (3rd c. BCE) and its spread across Eurasia (3rd–5th c. CE).

172 On the complexities of determining the place of the Khazar language within Turkic, see Ligeti 1986, 475–494; Golden 2005b; Róna-Tas/Berta 2011, II, 1167–1176.

173 Németh 1932, 50–51; Győrffy 1990, 170–191; Tryjarski 1975, 596–603.

174 If one accepts -z as the initial sound in Turkic and the shift -z > -r as a secondary, Old West Turkic/Oghuric development.

175 Golden 1995b; Göckenjan/Zimonyi 2001, 218; 220. Minorsky 1970, lxxxi, 453, considers Saqsin/Sakhsin, well known in Mongol times, as a "haplology" of Sarıghshın, the old Khazar city, see also Pelliot 1949, 165–174 (for its possible location); Golden 1980, I, 237–238. There may have been several Saqsins. One would appear to have been in the lower Volga. Abul-Ḥâmid al-Ġarnâṭî (d. 1170) visited Sakhsîn in which he found Oghuz tribes living under a Bulghâr amîr (Abu Ḥâmid/Iványi 1985, 37–38).

176 Kuzeev 1974; Miquel 2001–2002, II, 215–216; Golden 1992, 262–264.

177 Necef 2005, 89–90, would place them among the On Oq tribes, but we lack confirmatory evidence for this.

178 Sümer 2006, 56, considered the Čaruq as possibly a remnant of the On Oq.

179 Genç 1997, 53, takes this to mean that they were largely sedentarized.

180 Baihaqî/Ġânî 1324/1945–1956, 86; 316–333; 682–684; Bosworth 1963, 109; 233; 238; Togan 1970, 133; 160, considers them urbanized and living within Khwârazm.

181 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 144; 350; 380 (a eulogy of a man "who used to drive back the army of the Oğraq"); II, 71 (describing warfare with the Oghraq); 245 (Oghraq as enemy of the Muslims – the key line is toqšıp [or toqıšıp] anın kečtimiz). Genç 1997, 21, following Atalay (Kaşgarlı Mahmut/Atalay 1939–1941, III, 183), understands this as the Oghraq fighting together with the Qarakhanid forces against another foe. Dankoff renders the last two verses as "the Oğraq (cavalry) reached us, they fought with us together and therefore we were slow in (in returning)." Auézova (Kâshgharî/Auezova 2005, 879) has: "The Oghraq [cavalry] overtook us – they fought with us all together, putting off our return" "Нас настигла (конница) 'Угра̄ḳ[ов], - они бились с нами все вместе, отдаляя наше возвращение". The ms. Literally says (Kaşgarlı 1941, 525), "and the Oğraq horses overtook us/reached us/caught us (laḥiqanâ khail = cavalry) and fought against us altogether/all of them/as a group (ḥârabanâ jamî'an) and because of this they delayed us (baṭânânî)". Key here is toqš[ı]p which means "to collide" or "to fight with one another" (Clauson 1972, 474, toqıš/ toquš was the Qarakhanid Turkic for "battle"). Although the sentence is ambiguous, it seems more likely to denote the notion that the Oghraq were enemies whose appearance at the battle delayed the return of the Qarakhanid forces.

182 Sümer 2006, 53, posits a possible connection with the On Oq.

183 Berta 2004, 163; Bilge Qaghan tells of a campaign against the Taŋut, taηwt tapa süläδim taηwt boδwnwγ bwzdwm "I made war against the Taŋut, I defeated the Taŋut".

184 Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 324; Clauson 1972, 715, preferred kül rather than köl, and considered Kâshgharî's explanation "preposterous". Kül is probably not related to Turk. külüg "famous" (Clauson 1972, 717–718), an adjective that appears in Turkic royal names (often as Külüg Bilgä; Rybatzki 2000, 244; 250–251).

185 Schuessler 2009, 240 (22-2h); 98 (4-26h'); 327 (33-5x), cf. Pulleyblank 1991 闕quē ("fault, defect") and què ("observation tower, imperial palace"); 263, EMC khuat, LMC khyat, see discussion in Dobrovits 2012, who argues for kül deriving from külüg "virtuous" (Clauson 1972, 717–718 "famous") as Kül Tegin denoting "Generalissimo".

186 User 2010, 138–139 (for citations of Kül Tegin); 276–278. Many others bore this title/honorific "qualifier".

187 Cf. also Kâšγarî/Dankoff 1982–85, I, 314, where he also notes its "root meaning" as "slave" and cites several slave-names that contain it. The name was "transferred from the slaves to the sons of Afrâsiyâb" since the princes referred to themselves as "your slaves" when addressing their father. Subsequently, when used alone, he explains, it was reserved for the princes, but when used in a name became a slave-name. The Türk, Uyghur and earlier sources provide no evidence for such a usage.

188 Rybatzki 2000, 215; Sims-Williams 2004, 234–235; Clauson 1972, 483.

189 Clauson 1972, 127–128; 192; 515 (who discounts Kâshgharî's statement; Kâšγarî/Dankoff 1982–85, II, 337) that its original meaning is "tiger […] the one that kills the elephant" – and thus figures in personal names and titles, e.g., Toŋa Khan, Toŋa Tegin et al.); see also Rásonyi/Baski 2007, II, 778. Sims-Williams (2004, 235; 2010, 78; 2011b, 23) notes its appearance in Bactrian names/titles from the 7th century onwards, τογγανο, τογγαυο.

190 Pritsak 1953b, 20; Necef 2005, 128. Khâniyya was being employed by al-Ṣâbî (d. 1095), the continuator of Ibn Miskawayh (d. 1030) (Ibn Miskawayh/Amedroz 1914–1919, IV, 374). Juwainî/Qazwînî 1912/1916/1937, II, 87–88; Juwainî/Boyle 1958, I, 355 (the Qarakhanid qaghan was reduced by the Mongols to İlig Türkmen "Prince/king of the Islamized Turks"). Elsewhere (Juwainî/Qazwînî 1912/1916/1937, I, 40; Juwainî/Boyle 1958, I, 54) identified "Buqu Khan" (the Uyghur Bögü Qaghan, who converted to Mani chaeism) with Afrâsiyâb.

191 Kormushin in Kâshgharî/Kormushin 2010, 32, suggests that his princely status may have aided his contacts with Oghuz chieftains and linguistic informants.

192 Agadzhanov 1991, 93–95; Kafesoğlu 1953, 19–20; 119–23; Golden 1992, 222; Kochnev 2001, 50.

---

1. The Turkic World in Mahmud Al-Kashghari. Peter B. Golden. 2015.

https://www.researchgate.net/publication/275968776_THE_TURKIC_WORLD_IN_MAH_MUD_AL-KASHGHARI